



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی



عمران  
علیهما صلوات

www.ghaemiyeh.com  
www.ghaemiyeh.org  
www.ghaemiyeh.net  
www.ghaemiyeh.ir

گفتار امیر المومنین عليه السلام

در شناخت

امام و حوادث آخر الزمان

نقد خطبه البيان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

گفتار امیرالمومنین علیه السلام در شناخت امام و حوادث آخر الزمان (نقد خطبه البیان)

نویسنده:

موسسه تحقیقاتی فرهنگی جلیل

ناشر چاپی:

موسسه تحقیقاتی فرهنگی جلیل

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۶	گفتار امیرالمومنین علیه السلام در شناخت امام و حوادث آخر الزمان (نقد خطبه البیان)
۶	مشخصات کتاب
۶	پیشگفتار
۷	خطبه البیان در ترازی نقد
۸	مدارک خطبه البیان
۹	متن خطبه البیان
۲۲	ترجمه خطبه البیان
۴۴	درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## گفتار امیرالمومنین علیه السلام در شناخت امام و حوادث آخر الزمان (نقد خطبه البیان)

### مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: گفتار امیرمومنان در شناخت امام و حوادث آخر الزمان تهیه و تنظیم: موسسه تحقیقاتی فرهنگی جلیل  
 مشخصات نشر: تهران: موسسه تحقیقاتی فرهنگی جلیل (نشر جلی)، ۱۳۷۵ = ق ۱۴۱۶ مشخصات ظاهری: ص ۱۲۶ فروست: (موسسه تحقیقاتی فرهنگی جلیل (نشر جلی) ۱۹) شابک: ۲۷۵۰ ریال ؛ ۲۷۵۰ ریال وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی قبلی یادداشت: فارسی - عربی یادداشت: این کتاب براساس برگزیده "نوائب الدهور فی علائم الظهور" محمدحسن میرجهانی طباطبایی در باب علائم ظهور می باشد یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق - خطبه ها موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق - پیشگوئیاها موضوع: مهدویت موضوع: (م ح م د) بن حسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ق. شناسه افزوده: میرجهانی طباطبایی، محمدحسن، ۱۲۸۰ - . نوائب الدهور فی علائم الظهور رده بندی کنگره: ۶/۳۷/۶/۱۳۷۵ گک/۷ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۱۵ شماره کتابشناسی ملی: م ۷۵-۴۱۱۳

### پیشگفتار

بنام خداوند بخشنده مهربان آنچه که در این کتاب ملاحظه خواهید فرمود خطبه ای است که امیر مومنان علیه السلام در آخرین روزهای عمر خود در شهر بصره، و بنا بر قولی در شهر کوفه برای مردم ایراد فرمودند که به گفته برخی آخرین خطبه حضرتش می باشد. این خطبه به خطبه البیان شهرت دارد. اما آنچه که سبب نشر این خطبه گردید - به اختصار - از این قرار است: چندی پیش آیه الله آقای حاج سید نورالدین میلانی - دام بقاوه - در ضمن تماسی ابراز داشتند که: آقای حاج عباس علی سلیمی در نظر دارند که این خطبه را همراه با برگردان فارسی اش به چاپ برسانند و من برای این کار شما را در نظر گرفته ام. پس از این مذاکره اسبابی فراهم آمد تا ملاقاتی با عمده الاخیار، جناب آقای سلیمی صورت گیرد. ایشان که در همان [صفحه ۱۰] اولین برخورد نشان دادند که از دوستداران ساحت قدس علوی هستند اظهار کردند: سبب اقدام به چنین امری به زمانی بر می گردد که روزی در مسجدی از مساجد تهران مشاهده نمودم شخصی سرگرم قرائت تفسیر منظوم قرآن صفی علی شاه است. در کنار او نشستم و بعد از مدت زمانی سر صحبت با او باز شد. آن شخص در ضمن سخنانش گفت: علمای ما آن گونه که باید و شاید امامان ما را معرفی ننموده اند. [۱] من در این فکر افتادم که مگر می شود امام را معرفی نمود. آیا جز امام علیه السلام کسی این توان را دارد که امام را معرفی نماید؟ [۲] از این رو، به فکر افتادم که این خطبه - که در واقع معرفی امام از زبان امام علیه السلام - را طبع کرده منتشر نمایم که در آن زمان ممکن نشد. لذا نسخه ای از آن را تهیه کردم که در سفر و حضر همراه من بود و در مواقع لزوم از آن بهره می جستم و بسیار منشا خیر بود. فی المثل، در یکی از چندین سفرم به مکه مکرمه و مدینه منوره (که مجموعاً بالغ بر بیست و هشت سفر می شود) با عالمی از اهل تسنن برخورد کردم که از مردم افغانستان بود. در ضمن بحثهایی که با او داشتم نسخه ای از این خطبه را بدو عرضه کردم. او نسخه را از من برای مطالعه گرفت. بعد از مطالعه به من گفت: [صفحه ۱۱] فلانی اگر تمامی جواهرات عالم را به من می دادی این قدر خوشحال نمی شدم که متن این خطبه را به من دادی. آن گاه آن عالم سنی ادامه داد: قصد دارم که این نسخه را به کابل فرستاده تا از روی آن تکثیر کنند و در اختیار مردم قرار دهند. باری، این گونه پیشامدها سبب گردید که در فکر خود مبنی بر چاپ و انتشار این خطبه به صورتی مقبول مصمم تر گردم. از این رو به امر حضرت آیه الله میلانی زحمت این کار را به شما محول نمودم. با این مقدمات بود که کار را در دستور کار موسسه قرار دادم. در ابتدا نسخه آقای سلیمی را مطالعه کردم. مشاهده نمودم همان نسخه الزام الناصب مرحوم حائری است. با سابقه ذهنی و بررسی هایی که انجام داده بودم می دانستم که این نسخه بس

مغلوپ است. از این رو، دست به کار شدم تا نسخه ای مصحح را برای انجام این کار برگزینم که به کتاب نواب الدهور مرحوم علامه فقید، آقای حاج سید حسین میر جهانی برخورد کردم. مرحوم میر جهانی خطبه را به همراه ترجمه و بحثی در مدارک آن در مجموعه خود متذکر شده اند [۳] که از هر جهت نیاز ما را بر آورده می ساخت، اما چون کتاب اختصاص به حضرت ولی عصر - ارواحنا فداه - و علایم ظهور دارد فرازهایی از خطبه که [صفحه ۱۲] مربوط به معرفی خود حضرت می شود حذف گردیده است. از این رو، آن فرازهای محذوف به همراه ترجمه در کنار متن مرحوم میر جهانی قرار گرفت و مجموعه حاضر فراهم آمد. به سبب عدم تطابق سبک و سیاق نوشته مرحوم میر جهانی با سبک روز لازم بود که کارهایی صورت گیرد تا متنی مقبول عرضه گردد. کارهای انجام شده به شرح زیر است: ۱ - نوشته از لحاظ ادبی ویرایش گردید. ۲ - نوشته نشانه گذاری شد. ۳ - برای بخشهای مختلف آن نامی در نظر گرفته شد. ۴ - متن، ترجمه و معنای واژه های مشکل از یک دیگر مجزا گشت. ۵ - همچنان که گفته شد فرازهایی از خطبه که در نوشته مرحوم میر جهانی به سبب خروج از موضوع کتاب حذف گردیده بود به همراه برگردانی از آن افزوده گردید. در آخر، امیدوارم این مجموعه و تلاشی که در راه سامان بخشیدن آن مبذول گردیده مورد نظر و عنایت حضرت بقیه الله الاعظم، حجه بن الحسن العسکری - ارواحنا لتراب مقدمه الفداء - قرار گیرد. آمین یا رب العالمین - و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته مهدی جعفری موسسه تحقیقاتی فرهنگ جلیل رمضان المبارک ۱۴۱۶ قمری بهمن ماه ۱۳۷۴ شمسی [صفحه ۱۳] پاورقی [۱] و شاید تلویحا در نظر داشته که بگوید: آن کسانی که امامان ما را معرفی کرده اند در زمره صفی علیشاه و اتباعش می باشند. [۲] استدلال ایشان بر گرفته از این قاعده منطقی است که معرف نسبت به معرف یا باید همسان باشد و یا اجلی. معنی ندارد که معرف دون معرف باشد. [۳] میر جهانی: نواب الدهور، ج ۲: صص ۱۵۲ - ۲۴

### خطبه البیان در ترازی نقد

این خطبه را جمعی از بزرگان با اختلاف در عبارات - به تفصیل و اختصار - در کتب خود نقل فرموده اند. برخی به واسطه بعضی از جملات موحش و الفاظ غریب و لغات غیر مانوس و لغزهایی که در آن مندرج است و همچنین به سبب سیاق عبارات آن که در بادی نظر بر خلاف سایر خطب و کلمات صادره از امیر مومنان، علی علیه السلام است استشمام رایحه جعل و وضع و غلو کرده در مقام انکار صدور بر آمده اند، غافل از اینکه بسیاری از عبارات آن گونه ایست که صدور آن جز از زبان معجز بیان لسان الله ناطق متصور نیست. به علاوه، آنچه از عبارات آن که به ظاهر غلو آمیز می آید بعد از مراجعه به مجموع اخبار وارده در فضایل و مناقب آن حضرت - از خاصه و عامه - در کتب معتبر ایشان، از قبیل کتاب مستطاب بصائر الدرجات شیخ ابوجعفر، محمد بن حسن بن فروخ صفار (م ۲۹۰ ق) که معاصر با حضرت عسکری علیه السلام بوده و از مشایخ کبار [صفحه ۱۴] علمای فرقه ناجیه است و مانند کلینی و صدوقین و شیخ مفید رحمهم الله و غیر ایشان از متقدمین، در کتب خود از او روایت کرده اند و همچنین از کتب عامه، مانند صحاح سته و کتاب کفایه الطالب محمد بن یوسف کنجی شافعی (م ۶۵۸ ق) و مطالب السوول ابن طلحه شافعی (م ۶۵۲ ق) و مجمع الزوائد نورالدین علی بن ابی بکر حجر هیشمی (م ۸۰۷ ق) و ینایع الموده سلیمان بن ابراهیم قندوزی (م ۱۲۹۱ ق) و دیگران رفع شبهه می شود. البته باید توجه داشت که اخبار هم مانند آیات محکم و متشابه، عام و خاص، مطلق و مقید، مجمل و مفصل، و تزیل و تاویل دارد. پس بر شخص منصف است که به مجرد دیدن حدیث یا خبری که ظاهر آن در نظر او - به ظاهر - با اصول و قواعد همسویی ندارد تامل و تدبر نماید و فوراً به انکارش کمر همت نبندد. شیخ مفید رحمه الله (م ۴۱۳ ق) در کتاب اختصاص حدیثی از حضرت صادق علیه السلام به نحو مسند روایت کرده که حضرت فرمود: ان کلامنا ینصرف علی سبعین وجها. [۱] همانا سخنان ما به هفتاد وجه باز می گردد. در نتیجه اگر کلامی در فرمایشات ایشان دیده شد که از متشابهات بود فوراً نباید رد کرد، بلکه سزاوار است که سکوت و توقف کرد، که این روش موافقت با احتیاط است. و رعایت جانب [صفحه ۱۵] احتیاط راه نجات

است. همچنین در همان کتاب سابق الذکر حدیثی را مرحوم شیخ روایت کرده است [۲] که حضرت امیر مومنان علیه السلام در مسجد نشسته بودند. جمعی که برگرد حضرتش حلقه زده بودند عرض کردند: یا امیرالمومنین! ما را حدیث کن. حضرت به ایشان فرمود: رحمت بر شما باد، به درستی که کلام من مشکل و دشوار است. تعقل نمی کنند آن را مگر دانایان. عرض کردند: به ناچار، باید که ما را حدیث نمایی. پس حضرت فرمود: انا الذی علوت فقهرت، انا الذی احيی و امیت، انا الاول و الاخر، و الظاهر و الباطن. منم آن کسی که بلند و برتر شده است، پس قهر و غلبه می کند. منم آن کسی که زنده می کند و می میراند. منم اول و آخر. منم آشکار و پنهان. چون آن جمع این سخن بشنیدند گفتند که علی علیه السلام - نعوذ بالله - کافر شده از این رو، از محضرش برخاستند. پس حضرت به در مسجد اشاره فرمود تا آنها را از رفتن باز دارد. پس در آنها را نگاهداشت. آن گاه فرمود: مگر به شما نگفتم که کلام من مشکل و دشوار است. تعقل نمی کنند آن را مگر دانایان! معنای انا الذی علوت این است که منم آن کسی که بلندی جستم بر شما به شمشیر پس قهر و غلبه کردم بر شما تا به خدا و رسولش ایمان آوردید. و معنای انا احيی و امیت این است که منم آن کسی که [صفحه ۱۶] زنده می کند سنت را و می میراند بدعت را. و معنای انا الاول آن است که منم اول کسی که به خدا ایمان آورده اسلام اختیار نمودم. و اما اینکه گفتم انا الاخر مرادم این است که آخر کسی که پیامبر خدا را کفن کرد و آن گاه دفن نمود من بودم. و اما این گفتارم که انا الظاهر و انا الباطن اشاره به این نکته دارد که منم آن کسی که علم ظاهر و باطن نزد او است. آن گروه چون این سخنان بشنیدند گفتند: اندوه از ما زایل کردی، خداوند اندوه از تو زایل کند. پس این قبیل کلمات ائمه اطهار را باید به کلمات دیگرشان که مفسر این کلمات هستند عرضه داشت، زیرا که اخبار ایشان مانند آیات قرآن است که برخی برخی دیگر را تفسیر و تبیین می کند. [۳]. [صفحه ۱۷] پاورقی [۱] مفید: الاختصاص، ص ۲۸۸، چ مطبعه حیدری. [۲] مفید: الاختصاص، ص ۱۶۳، چ مطبعه حیدری. [۳] البته باید توجه داشت که برخی از بزرگان، همچون فقید سعید، آیه الله العظمی حاج سید ابوالقاسم خوبی ضعف خطبه را از جهت سند دانسته اند (رک مسائل و ردود). در نتیجه، بر مرحوم میر جهانی لازم بود که در این جهت هم سخنی می داشتند و بیان می کردند که آیا از این جهت بر خطبه قدحی رفته است، یا خیر؟

### مدارک خطبه البیان

شیخ اجازه حقیر، علامه حبر نحیر، الایه الحججه، شیخ آقا بزرگ تهرانی در کتاب الذریعه الی تصانیف الشیعه [۱] می فرماید: خطبه البیان از خطبی است که مشهور آن را منتسب به امیر مومنان علیه السلام می دانند. از آن نسخه های مختلفی موجود است که در زیادی و نقصان با یک دیگر متفاوتند. تمامتر از این نسخ نسخه ای است قریب پانصد بیت که بنابر قولی حضرتش در کوفه انشا فرموده و بنابر قولی دیگر در بصره. مرحوم شریف آن را در نهج البلاغه و ابن شهر آشوب در مناقب آل ابی طالب در عداد خطبه های مشهور آن حضرت ذکر نکرده اند. البته ابن شهر آشوب در کتاب خود خطبه ای به نام خطبه افتخار را ذکر کرده است که در نهج البلاغه یافت نمی شود و ممکن است همین خطبه باشد، زیرا که در آغاز آن قریب هفتاد وصف از اوصاف خود را به عنوان انا کذا، انا کذا ذکر فرموده است. همچنین شیخ سراج الدین حسن بعضی این نسخه را به [صفحه ۱۸] همراه خطبه اقالیم از کتاب در المنظم نیز نقل کرده است که این نسخه در کتابخانه آستان قدس رضوی موجود است که تاریخ کتابت آن در سال ۷۲۹ ق می باشد و در ردیف کتب خطی بشمار است و در جزء سوم فهرست آن کتابخانه در صفحه ۹۷ خصوصیات آن نگاشته شده است. همچنین نسخه دیگری به خط درویش علی بن جمال الدین مقری در سال ۹۲۳ ق در ۵۵ ورق نوشته شده است که از موقوفات ابن خاتون است که در سال ۱۰۶۷ ق وقف آستانه مقدسه رضویه گردیده است. مرحوم سید شبر تمام این خطبه را در کتاب علائم الظهور خود نقل کرده و حافظ رجب برسی در کتاب مشارق انوار الیقین که در سال ۷۷۳ ق تالیف کرده قسمتی از آن را نقل نموده است که البته نام خطبه البیان بر آن نیست. [۲] در کتاب ینابیع الموده نیز این خطبه را قندوزی نقل کرده و در بحرالمعارف حاج ملا



عبدالصمد همدانی نیز آمده است و نسخه مختصر آن را قاضی سعید قمی رحمه الله در شرح حدیث غمامه نقل کرده است. همچنین مرحوم حائری بارجینی یزدی در الزام الناصب سه نسخه از آن را نقل کرده است که یکی از آنها اسامی اصحاب و یاوران حضرت بقیه الله - عجل الله تعالی فرجه - را متضمن است و [صفحه ۱۹] دیگری نامهای حکام آن حضرت در شهرها مذکور افتاده است. [۳] مرحوم حائری یکی را از کتاب در المنظم تالیف محمد بن طلحه شافعی (م ۶۵۲ ق) نقل کرده و عالم خبیر، و متبج بصیر، و فاضل نحیر شیخ محمد رضا طبسی در جلد اول کتاب الشیعه و الرجعه (طبع نجف) این خطبه را از کتاب دوحه الانوار شیخ محمد یزدی حائری نقل کرده است و خلد مقام، مرحوم میرزای قمی صاحب کتاب قوانین در اواخر کتاب جامع الشتات بعضی از فقرات خطبه را یاد آور گشته است. علاوه بر این، صاحب کتاب عجائب الاخبار، مرحوم سید حسین بن سید عبدالجبار توبلی کتکانی بحرینی به سند خود این خطبه را تماما در کتاب خود نقل کرده است که متن ما برگرفته از این نسخه می باشد. [صفحه ۲۱] پاورقی [۱] تهرانی: الذریعه، ج ۷: ص ۲۰۰ / باب (خ ط ب): ش ۹۸۸ [۲] بررسی: مشارق انوار الیقین، صص ۱۷۲ - ۱۷۰ [۳] حائری: الزام الناصب، صص ۲۴۲ - ۱۷۸.

### متن خطبه البیان

قال: حدثنا محمد بن احمد الانباری، قال: حدثنا محمد بن احمد الجرجانی - قاضی الری - قال: حدثنا طوق بن مالک، عن ابیه، عن جده، عن عبد الله بن مسعود، رفعه الی علی بن ابی طالب علیه السلام: لما تولی الخلافه بعد الثلاثه اتی الی البصره فرقی جامعها، و خطب الناس خطبه تذهل منها العقول، و تقشعر منها الجلود، فلما سمعوا منه ذلك اكثروا البكاء و النحیب و علا الصراخ. قال: و كان رسول الله صلى الله عليه و آله قد اسر الیه السر الخفی الذی بینه و بین الله - عز و جل - فلاجل ذلك انتقل النور الذی كان فی وجه رسول الله صلى الله عليه و آله الی وجه علی بن ابی طالب علیه السلام. قال: و مات النبی صلى الله عليه و آله فی مرضه الذی اوصی فیہ بعلی امیر المؤمنین علیه السلام، و كان قد اوصی لعلی امیر المؤمنین علیه السلام ان یخطب الناس خطبه البیان، فیها علم ما كان و ما یكون الی یوم القیامه. [صفحه ۲۲] قال: فقام امیر المؤمنین علیه السلام بعد موت النبی صلى الله عليه و آله صابرا علی ظلم الامه الی ان اقرب اجله، و حان وقت وصیه النبی صلى الله عليه و آله بالخطبه التی تسمى بالبیان. فقام امیر المؤمنین علیه السلام بالبصره و رقی المنبر، و هی آخر خطبه خطبها، فحمد الله، و اثنی علیه، و ذکر النبی صلى الله عليه و آله، فقال علیه السلام: ایها الناس! انا و حبیبی محمد صلى الله عليه و آله کهاتین - و اشار بسبابته و الوسطی - و قال: لولا آیه من کتاب الله لبناتکم بما فی السموات و الارض، و ما فی قعر هذا فما یخفی علی منه شیء، و لا تعزب کلمه منه، و ما اوحی الی، بل هو علم علمنیه رسول الله صلى الله عليه و آله لقد اسر الی الف مساله فی کل مساله الف باب، و فی کل باب الف نوع، فاستلونی قبل ان تفقدونی، استلونی عما دون العرش اخبرکم، و لولا ان یقول قائلکم: ان علی بن ابی طالب علیه السلام ساحر کما قیل فی ابن عمی، لا-خبرتکم بمواضع احلامکم، و بما فی غوامض الخزائن، و لا-خبرتکم بما فی قرار الارض، و هذه هی خطبه التی خطب، و هی خطبه البیان: بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله بدیع السموات و فاطرها، و ساطع المدحیات و قادرها، و موید الجبال و تاغرها، و مفجر العیون و باقرها، و مرسل الرياح و زاجرها، و ناهی القواصف و آمرها، و مزین السماء و زاهرها، و مدبر الافلاک و مسیرها، و مظهر البدور و ناثرها، و مسخر السحاب و ماطرها، و مقسم المنازل و مقدرها، [صفحه ۲۳] مدلج الحنادس و عاکرها، و محدث الاجسام و قاهرها، و منشیء السحاب و مسخرها، و مکور الدهور و مکررها، و مورد الامور و مصدرها، و ضامن الارزاق و مدبرها، و منشیء الرفات و منشرها. احمده علی آلائه و توافرها، و اشکره علی نعمائه و تواترها، و اشهد ان لا-اله الا الله وحده لا شریک له، شهادة یودی الاسلام ذاکرها، و یومن من العذاب یوم الحساب ذاکرها، و اشهد ان محمدا عبده الخاتم لما سبق من الرساله و فاخرها، و رسوله الفاتح لما استقبل من الدعوه و ناشرها، ارسله الی امه قد شغل بعباده الاوثان سائرها، و اغتلطس بضلاله دعاه الصلیبان ماهرها، و فخر بعمل الشیطان فاخرها، و هداها عن لسان قول

العصيان طائرها، و الم بزخرف الجهالات و الضلالات سوء ماكرها، فابليغ رسول الله في النصيحة و ساحرها، و محا بالقرآن دعوه الشيطان و دامرها، و ارغم معاطس جهال العرب و اكابرها، حتى اصبحت دعوته بالحق ينطق ثامرها و استقامت به دعوه العليا، و طابت عناصرها. ايها الناس! سار المثل، و حقق العمل، و كثر الوجل، و قرب الاجل، و دنا الرحيل، و لم يبق من عمري الا القليل، فاسالوني قبل ان تفقدوني. ايها الناس! انا المخبر عن الكائنات، انا مبين الايات، انا سفينه النجاه، انا سر الخفيات، انا صاحب البيئات، انا مفيض الفرات، انا معرب التوراه، انا المؤلف للشنتات، انا مظهر المعجزات، انا مكلم الاموات، انا مفرج الكربات، انا محلل المشكلات، انا مزيل [صفحه ۲۴] الشبهات، انا ضيغم الغزوات، انا مزيل المهمات، انا آيه المختار، انا حقيقه الاسرار، انا الظاهر على حيدر الكرار، انا الوارث علم المختار، انا مييد الكفار، انا ابو الائمة الاطهار، انا قمر السرطان، انا شعر الزبرقان، انا اسد الشره، انا سعد الزهره، انا مشتري الكواكب، انا زحل الثواقب، انا عين الشرطين، انا عنق السبطين، انا حمل الـكلين، انا عطارذ التفضيل، انا قوس العراك، انا فرقد السماك، انا مريخ الفرقان، انا عيون الميزان، انا ذخيره الشكور، انا مصحح [قيل مفتح] الزبور، انا مول التاويل، انا مصحف الانجيل، انا فصل الخطاب، انا ام الكتاب، انا منجد البرهه، انا صاحب البقره، انا مثقل الميزان، انا صفوه آل عمران، انا علم الاعلام و انا جمله الانعام، انا خامس الكساء، انا تبيان النساء، انا صاحب الاعراف، انا مييد الاسلاف، انا مدير الكرم، انا توبه [تابوت] الندم، انا الصاد و الميم، انا سر ابراهيم، انا محكم الرعد، انا سعاده الجد، انا علانيه المعبود، انا مستنبط هود، انا نحل الخليل، انا آيه بنى اسرائيل، انا مخاطب الكهف، انا محبوب الصحف، انا الطريق الاقوم، انا موضح مريم، انا السوره لمن تلاها، انا تذكره آل طه، انا ولي الاصفياء، انا الظاهر مع الانبياء، انا مكرر الفرقان، انا آلاء الرحمن، انا محكم الطواسين، انا امام آل ياسين، انا حاء الحواميم، انا قسم الم، انا سائق الزمر، انا آيه القمر، انا راقب المرصاد، انا ترجمه صاد، انا صاحب الطور، انا باطن السرور، انا عتيد قاف، انا قارع الاحقاف، انا مرتب الصفات، انا ساهم الذاريات، انا سوره الواقعه، انا العاديات و القارعه، انا نون و [صفحه ۲۵] القلم، انا مصباح الظلم، انا مولف، انا مول القرآن، انا مبين البيان، انا صاحب الاديان، انا ساقى العطشان، انا عقد الايمان، انا قسيم الجنان، انا كيوان الامكان، انا تبيان الامتحان، انا الامان من النيران، انا حجه الله على الانس و الجان، انا ابو الائمة الاطهار، انا ابو المهدي عليه السلام القائم في آخر الزمان. قال: فقام اليه مالك اشتر، فقال: متى يقوم هذا القائم من ولدك، يا امير المؤمنين؟ فقال عليه السلام: اذا زهق الزاهق، و خفت الحقائق، و لحق اللاحق، و ثقلت الظهور، و تقاربت الامور، و حجب النشور، و ارغم المالك، و سلك السالك، و هلك الهالك، و عمت القنوات [خ ل الغنوات]، و بغت العشيرات، و كثرت الغمرات، و قصر الامد، و دهش العدد، و هاجت الوسوس، و غيطل العساعس، و ماجت الامواج، و ضعف الحاج، و اشتد الغرام، و ازدلف الخصام، و اختلفت العرب، و اشتد الطلب، و نكص الهرب، و طلبت الديون، و ذرقت العيون، و اغبن المغبون، و شاط النشاط، و هاط الهياط، و عجز المطاع، و اظلم الشعاع، و صمت الاسماع، و ذهب العفاف، و سجع الانصاف، و استحوذ الشيطان، و عظم العصيان، و حكمت النسوان، و فدحت الحوادث، و نفثت النوافث، و هجم الواثب، و اختلف الاهواء، و عظم البلوى، و اشتد الشكوى، و استمر الدعوى، و قررض القارض، و لمظ اللامظ، و تلاحم الشداد، و نقل الملحاد، و عجت الفلاه، و عجعج الولاه، و نضل البارح، و عمل الناسح، و زلزلت الارض، و عطل الفرض، و كبت الامانه، و بدت الخيانه، و خشيت الصيانه، [صفحه ۲۶] و اشتد الغيظه، و اراع الفيظه، و قام الادعياء، و قعد الاولياء، و خبثت الاغنياء، و نال الاشقياء و مالت الجبال، و اشكل الاشكال، و شيع الكربال، و منع الكمال، و ساهم الشحيح، و منع الفليح، و كفكف الترويح، و خذخذ البلوع، و تكلكل الهلوع، و فدغد المذعور، و ندند الديدجور، و نكس المنشور، و عبس العبوس، و كسكس الهموس، و اجلب الناموس، و دعدع الشقيق، و جرثم الانيق، و نور الافيق، و ذاد الزائد، و راد الرائد، و جد الجدود، و مد الممدود، و كد الكدود، و حد الحدود، و طل الطليل، و غلغل الغليل، و فضل الفضيل، و شتت الشتات، و شممت الشمات، و كد الهرم، و قصم القصم، و سدم السدم، و نال الزاهب، و داب الدائب، و نجم ثاقب، و زور القرآن، و احمر الديران، و سدس الشرطان، و ربع الزبرقان، و ثلث الحمل، و ساهم زحل، و اقل الفرار، و منع الوجار، و اثبت الاقدار، و كملت العشره، و سدس الزهره، و عمرت الغمره، و ظهرت الافاطس، و توهم

الكساكس، و تقدمتهم النفايس، فيكدهون الجرائر، و يملكون الجزائر، و يحدثون كيسان، و يخربون خراسان، و يصرفون الحلسان، و يهدمون الحصون، و يظهرون المصون، و يقتطفون الغصون، و يفتحون العراق، و يحجمون الشقاق بدم يراق فعند ذلك ترقبوا خروج صاحب الزمان. ثم انه جلس عليه السلام على اعلى مرقاه من المنبر، و قال: اه، ثم اه، لتعريض الشفاه، و ذبول الافواه. قال: فالتفت يمينا و شمالا، و نظر الى بطون العرب و ساداتهم، و وجوه اهل الكوفه، و كبار القبائل [صفحه ۲۷] بين يديه و هم صموت كان على روسهم الطير فتفس الصعداء، و ان كمدا و تململ حزينا و سكت هنيهة. فقام اليه سويد بن نوفل - و هو كالمستهزء و هو من سادات الخوارج - فقال: يا امير المؤمنين، انت حار ما ذكرت، و عالم بما اخبرت؟ قال: فالتفت اليه الامام، و رمقه بعينه رمقه الغضب، فصاح سويد بن نوفل صيحه عظيمه من عظم نازله نزلت به، فمات من وقته و ساعته، فاخرجوه من المسجد، و قد تقطع اربا اربا! فقال عليه السلام: ا بمثلى يستهزء المستهزءون، ام على يتعرض المتعرضون، او يليق لمثلى يتكلم بما لا يعلم، و يدعى ما ليس له بحق هلك. و الله المبتلون، و ايم الله لو شئت ما تركت عليها من كافر بالله، و لا منافق برسوله، و لا مكذب بوصيه، و انما اشكو بئى و حزنى الى الله، و اعلم من الله ما لا تعلمون. قال: فقام اليه صعصعه بن صوحان، و ميثم، و ابراهيم بن مالك الاشرى، و عمرو بن صالح، و قالوا: يا امير المؤمنين، قل لنا بما يجرى فى اخر الزمان، فانك تحيى قلوبنا، و تزيد فى ايماننا حبا و كرامه. ثم نهض عليه السلام قائما، و خطب خطبه بليغه نشوق الى الجنه و نعيمها، و تحذر من النار و جحيمها، ثم قال: ايها الناس! انى سمعت اخى رسول الله صلى الله عليه و آله يقول: تجتمع فى امتى ما خصله لم تجتمع فى غيرها، فقامت العلماء و الفضلاء، يقبلون بواطن قدميه، و قالوا: نقسم عليك بابن عمك [صفحه ۲۸] رسول الله صلى الله عليه و آله، ان تبين لنا ما يجرى فى طول الزمان بكلام يفهمه العاقل و الجاهل - قال: ثم انه حمد الله، و اتنى عليه، و ذكر النبى صلى الله عليه و آله، و قال: انا مخبركم بما يجرى من بعد موتى، و بما يكون الى خروج صاحب الزمان القائم بالامر من ذريه ولدى الحسين عليه السلام، و الى ما يكون فى اخر الزمان حتى تكونوا على حقيقه من البيان، فقالوا: متى يكون ذلك، يا امير المؤمنين؟ فقال عليه السلام: اذا وقع الموت فى الفقهاء، و ضيعت امه محمد صلى الله عليه و آله الصلوات، و اتبعوا الشهوات، و قلت الامانات، و كثرت الخيانات، و شربوا القهوات، و استشعروا شتم الاباء و الامهات، و رفعت الصلوه من المساجد بالخصومات، و جعلوها مجالس الطعامات، و اكثروا من السيئات، و قللوا من الحسنات، و عوصرت السموات، فحينئذ تكون السنه كالشهر، و الشهر كالاسبوع، و الاسبوع كاليوم، و اليوم كالساعه، و يكون المطر قيطا، و الولد غيظا، و تكون لاهل ذلك الزمان لهم وجوه جميله، و ضمائر رديه، من رءاهم اعجوبه، و من عاملهم ظلموه، و جوههم وجوه الادميين، و قلوبهم قلوب الشياطين، فهم امر من الصبر، و اتن من الجيفه، و انجس من الكلب، و اروغ من الثعلب، و اطمع من الاشعب، و الزق من الجرب، لا يتناهون عن منكر فعلوه، ان حدثتهم كذبوك، و ان امتهم خانوك، و ان وليت عنهم اغتابوك، و ان كان لك مال حسدوك، و ان بخلت عنهم بغضوك، و ان وعظمتهم شموك، سماعون للكذب، اكالون للسحت، يستحلون الزنا و الخمر و [صفحه ۲۹] المقالات و الطرب و الغناء، و الفقير بينهم ذليل حقير، و المومن ضعيف صغير و العالم عندهم وضعيع، و الفاسق عندهم مكرم، و الظالم عندهم معظم، و الضعيف عندهم هالك، و القوى عندهم مالك، لا يامرون بالمعروف، و لا ينهاون عن المنكر، الغنى عندهم دوله، و الامانه مغنما، و الزكوه مغرما، و يطيع الرجل زوجته، و يعصى والديه و يجفوهما، و يسعى فى هلاك اخيك، و ترفع اصوات الفجار، و يحبون الفساد و الغناء و الزنا، و يتعاملون بالسحت و الربا، و يغار على العلماء [و يغار على الغلمان خ ل]، و يكثر ما بينهم سفك الدماء، و قضاتهم يقبلون الرشوه، و تتزوج الامراه بالامراه، و تزف كما تزف العروس الى زوجها، و تظهر دوله الصبيان فى كل مكان، و يستحل القنيان و المغانى و شرب الخمر، و يكتفى الرجال بالرجال و النساء بالنساء، و تركب السروج الفروج، فتكون الامراه مستولىه على زوجها فى جميع الاشياء، و تحج الناس ثلاثه: وجوه الاغنياء للنزهه، و الاوساط للتجاره، و الفقراء للمساله، و تبطل الاحكام، و تحبط الاسلام، و تظهر دوله الاشرار، و يحل الظلم فى جميع الامصار، فعند ذلك يكذب التاجر فى تجارته، و الصايغ فى صياغته، و صاحب كل صنعه فى صناعته، فتقل المكاسب، و تعيق المطالب، و تختلف المذاهب، و يكثر الفساد، و يقل الرشاد، فعندها تسود الضمائر، و يحكم عليهم سلطان

جائر، و کلامهم امر من الصبر، و قلوبهم انتن من الجیفه، فاذا كان كذلك ماتت العلماء، و فسدت القلوب، و كثرت الذنوب، و تهجر المصاحف، و تخرب المساجد، و تطول الامال، و نقل [صفحه ۳۰] الاعمال، و تبنى الاسوار فى البلدان مخصوصه لرفع [لوقع خ ل] العظام النازلات، فعندها لو صلى احدهم يومه و ليلته، فلا يكتب له منها شىء، و لا تقبل صلوته، لان نيته و هو قائم يصلى يفكر فى نفسه كيف يظلم الناس، و كيف تحيال على المسلمين، و يطلبون الرياسه للتفاخر و التظالم، و يضيق على مساجدهم الاماكن، و يحكم فيها المتالف، و يجور بعضهم على بعض، و يقتل بعضهم بعضا عداوه و بغضا، و يفتخرون بشرب الخمر، و يضربون فى المساجد العيدان و الزمر، فلا ينكر عليهم احد، و اولاد العلوج يكونون فى ذلك الزمان الاكابر، و يرع القوم سفهائهم، و يملك المال من لا يملكه، و لا كان له باهل لكع من اولاد اللكوع، و تضع الروساء روسا لمن لا يستحقها، و يضيق الذرع، و يفسد الزرع، و يفشو البدع، و تظهر الفتن، كلامهم فحش، و عملهم وحش، و فعلهم خبث، و هم ظلمه غشمه، كبراءهم بخله عدمه، و فقهاءهم يفتون بما يشتهون، و قضاتهم بما لا يعلمون يحكمون، و اكثرهم بالزور يشهدون من كان عنده درهم كان عندهم مرفوعا، و من عملوا انه مقل فهو عندهم موضوع، و الفقير مهجور و مبغوض، و الغنى محبوب و مخصوص، و يكون الصالح فيها مدلول الشوارب، يكبرون قدر كل نام كاذب، و ينكس الله منهم الروس، و يعمى منهم القلوب التى فى الصدور، اكلهم سمان الطيور و الطياهيح، و لبسهم الخز اليمانى و الحرير، يستحلون الربا و الشبهات، و يتقارضون الشهادات، يراون بالاعمال، قصرء الاجال، لا يمضى عندهم الا من كان ناما، يجعلون الحلال حراما، افعالهم منكرات، و [صفحه ۳۱] قلوبهم مختلفات، يتدارسون فيما بينهم بالباطل، و لا يتناهون عن منكر فعلوه، يخاف اخيارهم اشرارهم، يتوازون فى غير ذكر الله تعالى، يهتكون فيما بينهم بالمحارم، لا يتعاطفون، بل يتدابرون ان راوا صالحا ردوه، و ان راوا اثما [ناما خ ل] استقبلوه، و من اسائهم يعظموه، و تكثر اولاد الزنا و الابعاء، فرحين بما يروا من اولادهم القبيح، فلا ينهاتهم، و لا يرددهم عنه، و يرى الرجل من زوجته القبيح فلا ينهها و لا يردها عنه، و ياخذ ما تاتي به من كد فرجها، و من مفسد خدرها، حتى لو نكحت طولاً و عرضاً لم تهمة، و لا يسمع ما قيل فيها من الكلام الردى، فذاك هو الديوث الذى لا يقبل الله له قولاً و لا عدلاً و لا عذراً، فاكله حرام، و منكحه حرام، فالواجب قتله فى شرع الاسلام، و فضيحه بين الانام، و يصلى سعيراً فى يوم القيام، و فى ذلك يعلنون بشتم الابعاء و الامهات، و تذلل السادات، و تعلق الانباط، و تكثر الاختباط، فما اقل الاخوه فى الله تعالى، و تقل الدراهم الحلال، و ترجع الناس الى شر حال، فعندها تدور دول الشياطين، و تتواثب على اضعف المساكين، و ثوب الفهد الى فريسته، و يشح الغنى بما فى يديه، و يبيع الفقير آخرته بدنياه. فيا ويل للفقير! و ما يحل به من الخسران، و الذل و الهوان فى ذلك الزمان المستضعف باهله، و سيطلبون ما لا يحل لهم، فاذا كان كذلك اقبلت عليهم فتن لا قبل لهم بها، الا و ان اولها الهجرى و الرقطى، و آخرها السفينى و الشامى، و انتم سبع طبقات فالطبقه الاولى و فيها مزيد التقوى الى سبعين سنه من الهجره [و [صفحه ۳۲] فى نسخه اهل تنكيد و قسوه الى سبعين سنه من الهجره]. و الطبقه الثانيه اهل تباذل و تعاطف الى الماتين و الثلاثين سنه من الهجره. و الطبقه الثالثه اهل تدابر و تقاطع الى الخمسماء و خمسون سنه من الهجره. و الطبقه الرابعه اهل تكالب و تحاسد الى السبعمائى سنه من الهجره. و الطبقه الخامسه اهل تشامخ و بهتان الى الثمانمائه و عشرين سنه من الهجره. و الطبقه السادسه اهل الهرج و المبرح، و تكالب الاعداء، و ظهور اهل فسوق و خيانه الى التسعماء و الاربعين سنه من الهجره. و الطبقه السابعه فهم اهل ختل، و غدر، و حزب، و مكر، و خدع، و فسوق، و تدابر، و تقاطع، و تباغض، و الملاهى العظام، و المغانى الحرام، و الامور المشكلات، و ارتكاب الشهوات، و خراب المدائن، و الدور، و انهدام العمارات، و القصور، و فيها يظهر الملعون من الوادى المشوون، و فيها انكشاف الستر و الفروج، و هى على ذلك الى ان يظهر قائمنا المهدي - صلوات الله عليه - . قال: فقامت اليه سادات اهل الكوفه و اكابر العرب، و قالوا: يا امير المؤمنين، بين لنا او ان هذه الفتن و العظام التى ذكرتها لنا لقد كادت قلوبنا ان تنفطر، و ارواحنا تفارق ابداننا من قولك، هذا [صفحه ۳۳] فوا اسفاه على فراقنا اياك! فلا ارنا الله فيك سوء و لا مكروها. فقال على عليه السلام: قضى الامر الذى فيه تستفتيان كل نفس ذائقه الموت. قال: فلم يبق احد الا و بكى لذلك. قال: ثم ان عليا عليه السلام قال: الا و ان تدارك الفتن بعد ما انبثكم به من امر مکه

والحرمین من جوع اغبر و موت احمر. الا یا ویل، لاهل بیت نبیکم و شرفائکم من غلاء، و جوع، و فقر، و وجل حتی یكونوا فی اسوء حال بین الناس. الا و ان مساجدکم فی ذلك الزمان لا یسمع لهم فیها صوت، و لا تلبی فیها دعوه، ثم لا خیر فی الحیوه بعد ذلك و انه یتولی علیهم ملوک فکره من عصاهم قتلوه، و من اطاعهم احبوه. الا ان اول من یلی امرکم بنی امیه، ثم تملک من بعدهم ملوک بنی العباس فکم فیهم من مقتول و مسلوب. ثم انه قال: های های، الا یا ویل! لکوفانکم هذه و ما یحل فیها من السفیانی فی ذلك الزمان یاتی الیها من ناحیه هجر بخیل سباق تقودها اسود ضراغمه، و لیوث قشاعمه اول اسمه شین، اذا خرج الغلام الاشر، و انا عالم باسمه علی البصره [عالم باسمه فیاتی الی البصره خ ل] فیقتل ساداتها و یسبی حریمها فانی لاعرف بها کم وقعہ تحدث بها و بغیرها، و تكون بها وقعت بین تلول و آکام فیقتل بها لاسمو، و یتعبد بها صنم، ثم یسیر فلا یرجع الا بالحرم فعندها یعلو الصیاح، و تقتحم بعضها بعضا. فیا ویل، لکوفانکم من نزوله بدارکم، یملک حریمکم، و یدبح اطفالکم، و یهتک نساءکم، عمره طویل، و شره غزیر، و رجاله [صفحه ۳۴] ضراغمه، و تكون له وقعہ عظیمه، الا- و انها فنن یهلک فیها المنافقون، و القاسطون، و الذین فسقوا فی دین الله تعالی و بلادہ، و لبسوا الباطل علی جاده عباده، فکانی بهم قد قتلوا اقواما تخاف الناس اصواتهم، و تخاف شرهم، فکم من رجل مقتول، و بطل مجدول یهابهم الناظر الیهم قد تظهر الطامه الکبری فیلحقوا اولها اخرها. الا و ان السفیانی یدخل البصره ثلاث دخلات، یدل فیها العزیز، و یسبی فیها الحریم. الا یا ویل! الموتفکه و ما یحل بها من سیف مسلول، و قتیل مجدول، و حرمه مهتوکه، ثم یاتی الی الزوراء الظالم اهلها فیحول الله بینها و بین اهلها، فما اشد اهلها بینه و بینها و اکثر طغیانها، و اغلب سلطانها. ثم قال: الویل للذیم، و شاوان [شاهون خ ل]، و عجم لا- یفقهون تراهم بیض الوجوه، سود القلوب نائره الحروب، قاسیه قلوبهم، سود ضمائرهم. الویل ثم الویل، لبلد یدخلونها، و ارض یسکونها خیرهم طامس، و شرهم لامس، صغیرهم اکثرهما من کبیرهم، تلتقیهم الاحزاب، و یکثر فیما بینهم الضراب، و تصحبهم الاکراد اهل الجبال، و سایر البلدان، و تضاف الیهم اکراد همدان [اکراد و همدان خ ل] و حمزه، و عدوان حتی یلحقوا بارض الاعجام من ناحیه خراسان من سمرقند، فیجلون قریبا من قزوین و کاشان، فیقتلون فیها السادات من اهل بیت نبیکم، ثم ینزل، بارض شیراز. [صفحه ۳۵] الا- یا ویل! لاهل الجبال و ما یحل بها من الاعراب. الا یا ویل! لاهل هرموز، و قلہات، و ما یحل بها من الافات، من اهل الطراطر المذہبات. و یا ویل، لاهل عمان، و ما یحل بها من الذل و الهوان، و کم وقعہ فیها من الاعراب فتقطع منهم الاسباب، فیقتل فیها الرجال، و تسبی فیها الحریم. و یا ویل! لاهل اوال مع صابون من الکافر الملعون، یدبح رجالهم، و یتیحی نساءهم، و انی لاعرف بها ثلاثه عشر وقعہ: الاولى بین القلعتین، و الثانيه فی الصلیب، و الثالثه فی الجنین، و الرابعه عند توبا، و الخامسه عند اهل عرار و اکوار، و السادسه فی اوکر خارقان و الکلیا، و فی سار، و بین الجبلین، و بئر حنین، و یمین الکثیب، و ذروه الجبل، و یمین شجرات النبق. الا یا ویل! للکنیس و زکیه، و ما یحل بها من الذل و الهوان، من الجوع و الغلا. و الویل! لاهل خراسان، و ما یحل بها من الذل الذی لا یطاق، و یا ویل للری و ما یحل بها من القتل العظیم، و سبی الحریم، و ذبح الاطفال، و عدم الرجال. و یا ویل! لبلدان الافرنج، و ما یحل بها من الاعراب، و یا ویل، لبلدان السند و الهند، و ما یحل بها من القتل و الذبح و الخراب فی ذلك الزمان. فیا ویل! لجزیره قیس من رجل مخیف ینزل بها، و ما هو و من معه (مخیف ینزل هو و من معه) فیقتل جمیع من فیها، و یفتک [صفحه ۳۶] باهلها، و انی لاعرف بها خمس وقعت عظام: فاول وقعہ منها علی ساحل بحرها قریب من برها، و الثانيه مقابله کوشا، و الثالثه من قرنہا الغربی، و الرابعه بین الزولتین، و الخامسه مقابله ترها. الا یا ویل! لاهل البحرین من وقعت ترادف علیها من کل ناحیه و مکان، فتوخذ کبارها، و تسبی صغارها، و انی لاعرف بها سبع وقعت عظام: فاول وقعہ منها فی الجزیره المنفرده عنها من قرنہا الشمالی تسمى سماهیج، و الوقعه الثانيه تكون فی القاطع. و بین النهر عن عین البلد و قرنہا الشمالی الغربی، و بین الابله، و المسجد، و بین الجبل العالی و بین التلتین المعروف بجبل حنوه، ثم یقبل الکرخ بین التل و الجاده، و بین شجرات النبق المعروفه بالبدیرات بجانب شط الماجی، ثم الحورتین و هی سابقه الطامه الکبری، و علامه ذلك یقتل فیها رجل من اکابر العرب فی بیتہ، و هو قریب من ساحل البحر، فیقطع راسه بامر حاکمها، فتغیر العرب علیه، فتقتل الرجال، و تنهب الاموال، فتخرج بعد ذلك العجم علی العرب، و یتبعونهم

الى بلاد الخط. الا- يا ويل! للخط [لاهل الخط خ ل] من وقعات مختلفات تتبع بعضها بعضا، فاولها وقعه بالبطحاء، و وقعه بالديبره، و وقعه بالصفصف، و وقعه على الساحل، و وقعه بسوق الجزارين، و وقعه بين السكك، و وقعه بين الزرافه، و وقعه بالجراره، و وقعه بالمدارس، و وقعه بتاروت. الا- يا ويل! لهجر، و ما يحل بها مما يلى سورها من ناحيه الكرخ، و وقعه عظيمه بالقطر تحت التليل المعروف بالحسينى، ثم بالفرج ثم [صفحه ۳۷] بالقزوين، ثم بالاراكه، ثم بام خنور. الا- يا ويل، نجد و ما يحل بها من القحط، و الغلاء، و لاني لاعرف بها وقعات عظام بين المسلمين. الا يا ويل! البصره، و ما يحل بها من الطاعون، و من الفتن يتبع بعضها بعضا، و انى لاعرف وقعات عظام بواسطه، و وقعات مختلفات بين الشط، و المجنبيه، و وقعات بين العويند [العوينات]. الا يا ويل! بغداد من الرى، من موت، و قتل، و خوف يشمل اهل العراق اذا حل فيما بينهم السيف فيقتل ما شاء الله و علامه ذلك اذا ضعف سلطان الروم و تسلطت العرب و دبت الناس الى الفتن كديب النمل فعند ذلك تخرج العجم على العرب و يملكون البصره. الا يا ويل! لفلسطين و ما يحل بها من الفتن التى لا تطاق. الا يا ويل! لاهل الدنيا، و ما يحل بها من الفتن فى ذلك الزمان، و جميع البلدان الغرب و الشرق و الجنوب و الشمال. الا و انه تركب الناس بعضهم على بعض و تتوآب عليهم الحروب الدائمه، و ذلك بما قدمت ايديهم (و ما ربك بظلام للعبيد). [۱] ثم انه عليه السلام قال: لا تفرحوا بالمخلوع من ولد العباس [يعنى المقتدر] فانه اول علامات التغيير. الا و انى اعرف ملوكهم من هذا الوقت الى ذلك الزمان. قال: فقام اليه رجل اسمه القعقاع، و جماعه من سادات العرب. و قالوا له: يا امير المؤمنين! بين لنا اوصافهم، فقال عليه السلام: [صفحه ۳۸] اولهم الشامخ فهو الشيخ، و السهم المارد، و المشير العجاج، و الصقور، و الفجور، و المقتول بين الستور، و صاحب الجيش العظيم، و المشهور بباسه و المحشور من بطن السباع، و المقتول مع الحرم، و الهارب الى بلاد الروم، و صاحب الفتنه الدهماء، و المكبوب على راسه بالسوق، و الملاحق الموتمن، و الشيخ المكتوف الذى ينهزم الى نينوى، و فى رجعتة يقتل رجل من ولد العباس - مالك الارض بمصر - و ماحى الاسم، و السباع الفتان، و الدناح الاملح، و الثانى الشيخ الكبير الاصلع الراس، و النفاض المرتعد، و المدل بالفروسه، و اللسين الهجين، و الطويل العمر، و الوضاع لاهله، و المارق للزور، و الابرش الا تسلم، و بناء القصور، و زميم الامور، و الشيخ الرهيج، و المنتقل من بلد الى بلد، و الكافر المالك لرقاب المسلمين، و ضعيف البصر، و قليل العمر. الا- و ان بعده تحل المصائب، و كانى بالفتن، و قد اقبلت من كل مكان كقطع الليل المظلم. ثم قال عليه السلام: معاشر الناس! لا- تشكوا فى قولى هذا، فانى ما ادعيت و لا- تكلمت زورا و لا- انبئكم الا- بما علمنى رسول الله صلى الله عليه و آله، و لقد اودعنى الف مساله يتفرع من كل مساله الف باب من العلم، و يتفرع من كل باب ما الف باب، و انما احصيت لكم هذه لتعرفوا مواقيتها اذا وقعت فى الفتن مع قله اعتصابكم، فيا كثره فتنكم، و خبث زمانكم، و خيانه حكامكم، و ظلم قضاتكم، و كلابه تجاربكم، و شحه ملوككم، و فشى اسراركم، و ما تنحل اجسامكم، و تطول امامكم، و كثره شكواكم، و يا قله [صفحه ۳۹] معرفتكم، و ذله فقيركم، و تكبر اغنياءكم، و قله و فاكم، انا لله و انا اليه راجعون، من اهل ذلك الزمان، تحل فيها المصائب، و لا يتعظمون بالنوائب، و لقد خالط الشيطان ابدانهم، و رنخ فى ابدانهم، و ولج فى دمائهم، و يوسوس لهم بالافك حتى تركب الفتن الامصار، و يقول المومن المسكين المحب لنا: انى من المستضعفين، و خير الناس يومئذ من يلزم نفسه، و يختفى فى بيته عن مخالطه الناس نفسه، و الذى يسكن قريبا من بيت المقدس طالبا لاثار الانبياء. معاشر الناس! لا يستوى الظالم و المظلوم، و لا الجاهل و العالم، و لا الحق و الباطل، و لا العدل و الجور. الا و ان له شرايع معلومه غير مجهوله، و لا يكون نبى الا و لهم اضداد يريدون اطفاء نورهم، و نحن اهل بيت نبيكم. الا، و ان دعوكم الى سبنا فسبوننا، و ان دعوكم الى شتمنا فاشتمونا، و ان دعوكم الى لعننا فالعنونا، و ان دعوكم الى البرائه منا فلا تتبرءوا منا، و مدوا اعناقكم للسيف، و احمضوا يقينكم فانه من تبرء منا بقلبه تبرئى الله منه و رسوله. الا، و انه لا يلحقنا سبنا، و لا شتمنا، و لا لعنا. ثم قال عليه السلام: فيا ويل مساكين هذه الامه، و هم شيعتنا و محبيننا، و هم عند الناس كفار و عند الله ابرار، و عند الناس كاذبين و عند الله صادقين، و عند الناس ظالمين و عند الله مظلومين، و عند الناس جائرين و عند الله عادلين، و عند الناس خاسرين و عند الله رابحين، فازوا - و الله - بالايمان، و خسر المنافقون. [صفحه ۴۰] معاشر الناس! (انما وليكم الله و رسوله و الذين آمنوا الذين

یقیمون الصلوه و یوتون الزکوه و هم راکعون) [۲] معاشر الناس! کانی بطائفه منهم یقولون ان علی بن ابی طالب یعلم الغیب، و هو الرب الذی یحیی الموتی و یمیت الاحیاء، و هو علی کل شیء قدیر، کذبوا و رب الکعبه. ایها الناس! قولوا فینا ما شئتم، و اجعلونا مربوبین. الا- و انکم ستختلفون و تفرقون. الا- و ان اول السنین اذا انقضت سنه ماہ و ثلاثه و ستون سنه توقعوا اول الفتن فانها نازلہ علیکم، ثم یتیکم فی عقبها الدهماء تدهم الفتن فیها، و الغزواء تغزو باهلها، و السقطاء تسقط الاولاد من بطون امهاتهم، و الکسحاء تکسح فیها الناس من القحط و المحن، و الفتنة تفتن بها من اهل الارض، و النازحه تنزح باهلها من الظلم، و الغمرء تغمر فیها الظلم، و المنفیه نفت منهم الايمان، و الکرا کرت علیهم الخیل من کل جهه، و البرشاء یرج فیها الابرش من خراسان، و الشولاء یرج فیها ملک الجبال الی جزائر البحر، یقهرهم ثم یویدهم الله بالنصر علیہ، ثم تخرج بین ذلک العرب و یرج صاحب علم اسود علی البصره فتقصده الفتيان الی الشام، ثم العناء عنت الخیل باعنتها فی ديار البصره، و الطحناء طحنت الاقوات فی کل مکان، و الفاتنه تفتن اهل العراق، و المرعاء تمرح الناس الی الیمن، و السکتاء تسکت الفتن بالشام، و [صفحه ۴۱] الحدراء انحدرت الفتن الی الجزیره المعروفه اوال قبال البحرین، و الطموح تطمح الفتن فی خراسان، و الجوراء جارت الفتن بارض فارس، و الهوجاء هاجت الفتن بارض الخط، و الطولاء طالت الخیل علی الشام، و المنزله نزلت الفتن بارض العراق، و المتصله اتصلت الفتن بارض الروم، [و الطائرہ طارت الفتن بارض الروم خ ل]، و المحربه [المهیجه خ ل] هاجت الاکراد من شهر زور، و المرملة ارملت النساء بالعراق، و الکاسره تکسرت الخیل علی اهل الجزیره، و الناحره نحرت الناس بالشام، و الطامحه طمحت الفتنه بالبصره، و القتاله قتلت الناس علی القنطره براس العین. قال علیہ السلام: و المقبله اقبلت الفتنه الی ارض الیمن و الحجاز، و الصروخ مصرخه اهل العراق فلا تامن لهم، و المسمعه اسمعت اهل الايمان فی منامهم، السابحه سبحت الخیل فی القتل الی اهل الجزیره، و الاکراد یقتل فیها رجل من ولد العباس علی فراشه، و الکرباء اماتت المومنین بکربهم و حسراتهم، و الغامرہ غمرت الناس بالقحط، و السائله سال النفاق فی قلوبهم، و الغرقاء تغرقت اهل الخط، و الحرباء نزل القحط بارض الخط و هجر و کل ناحیه حتی ان السائل یدور یسئل فلا احد یعطیه و لا یرحمه احد، و الغالیه تغلو طائفه من شیعتی حتی یتخذونی ربا، و انی بریء مما یقولون، و المکثاء تمکث الناس، فریما ینادی فیها الصارخ مرتین: الا و ان الملك فی آل علی بن ابی طالب، فیکون ذلک الصوت من جبرئیل، و یصرخ ابلیس - لعنه الله - الا و ان الملك فی آل ابی سفیان، فعند ذلک یرج السفیانی فیتبعه ماہ الف رجل، ثم ینزل [صفحه ۴۲] بارض العراق فیقطع ما بین جولوا و خانقین فیقتل فیها الفجفاج [الجهجاه خ ل]، فیدبح کما یدبح الکبش، ثم یرج شعیب بن صالح من بین قصب و اجام، فهو لاعور المخلد. فالعجب کل العجب بین جمادی و رجب، مما یحل بارض الجزائر، و عندها یرج المفقود من بین التل یرج صاحب النصر فیواقعه فی ذلک الیوم، ثم یرج براس العین رجل اصفر اللون علی راس القنطره، فیقتل علیها سبعین الف صاحب سیف محلا، و ترجع الفتنه الی العراق، و تظهر فتنه شهر زور، و هی الفتنه الطامه الدهماء [الصماء]، و الداهیه العظمی فی المسماه بالهلیم. قال الراوی: فقامت جماعه، و قالوا: یا امیر المومنین، بین لنا من این یرج هذا الاصفر؟ فصف لنا صفته، فقال علیہ السلام: اصفه لکم: مدید الظهر، قصیر الساقین، سریع الغضب، یواقع اثنی عشر [اثنین و عشرين خ ل] وقعه، و هو شیخ کردی بهی، طویل العمر، تدین له ملک الروم، و یجعلون خدورهم، و طاوهم علی سلامه من دینہ، و حسن یقینہ، و علامه خروجه بنیان مدینہ الروم علی ثلاثه ثغور [من الثغور خ ل]، تجدد علی یدہ، ثم یرج ذلک الوادی الشیخ صاحب السراق المستولی علی الثغور، ثم یرج رقاب المسلمین، و تنضاف الیه رجال الزوراء، و تقع الواقعه ببابل فیهلك فیها خلق کثیر، و یرج حنف کثیر، و تقع الفتنه بالزوراء، و یصبح صائح، الحقوا باخوانکم بشاطیء الفرات، و تخرج اهل الزوراء کدیب النمل، فیقتل بینهم خمسون الف قتیل، و تقع الهزیمه علیهم فیلحقون الجبال، و یقع باقیهم الی الزوراء، ثم [صفحه ۴۳] فیلحقون الجبال، و یقع باقیهم الی الزوراء، ثم یصبح صیحه ثانیه، فیخرجون فیقتل منهم کذلک، فیصل الخبر الی ارض الجزائر، فیقولون: الحقوا باخوانکم، فیخرج منهم رجل اصفر اللون، و یصیر فی عصاب الی ارض الخط، و تلحقه اهل هجر، و اهل نجد، ثم یدخلون البصره، فتعلق برما رجالها، و لم یزل یدخل من بلد الی بلد حتی یدخل مدینہ حلب، و تكون بها وقعه عظیمه فیمکثون فیها ماہ بوم،

ثم انه يدخل الاصفر الجزيره، و يطلب الشام فيواقعه و قعه عظيمه خمسه و عشرون يوما، و يقتل فيما بينهم خلق كثير، و يصعد جيش العراق الى بلاد الجبل، و ينحدر الاصفر يطلب الكوفه، فيبقى فيها فياتى خبر من الشام، انه قد قطع على الحاج، فعند ذلك يمنع الحاج جانبه فلا يحج احد من الشام، و لا من العراق، و يكون الحج من مصر، ثم ينقطع بعد ذلك، و يصرخ من بلد الروم انه قد قتل الاصفر فيخرج الى الجيش بالروم فى الف سلطان، و تحت كل سلطان ماه الف مقاتل صاحب سيف محلا، و ينزلون بارض ارجون - قريب مدينه السودان -، ثم ينتهى الى جيش المدينه الهالكه المعروفه بام الثغور الذى نزلها سام بن نوح، فتقع الوقعه على بابها، فلا يرحد جيش الروم عنها حتى يخرج عليهم رجل من حيث لا يعلمون و معه جيش فيقتل منهم مقتله عظيمه و ترجع الفتنة الى الزوراء، فيقتل بعضهم بعضا، ثم تنتهى الفتنة، فلا يبقى غير خليفتين، يهلكان فى يوم واحد، فيقتل احدهما فى الجانب الغربى، و الاخر فى الجانب الشرقى، فيكون ذلك فيما يسمونه اهل الطبقة السابعه، فيكون فى ذلك خسف كثير، و [صفحه ۴۴] كسوف واضح، فلا ينهاهم ذلك عما يفعلون من المعاصى. فقام اليه ابن يقطين، و جماعه من وجوه اصحابه، و قالوا: يا امير المؤمنين! انك ذكرت لنا السفينانى الشامى، و نريد ان تبين لنا امره. قال: قد ذكرت خروجه لكم اخر السنه الكائنه. فقال: اشرحه لنا فان قلوبنا قد ارتاعت حتى نكون على بصيره من البيان. قال عليه السلام: علامه خروجه تختلف ثلاثه رايات: رايه من العرب، فيا ويل لمصر و ما يحل بها منهم، و رايه من البحرين من جزيره اوال من ارض فاوس، و رايه من الشام، فتدوم الفتنة بينهم سنه، ثم يخرج رجل من ولد العباس، فيقولون اهل العراق: قد جاءكم قوم حفات اصحاب اهواء مختلفه، فتضطرب اهل الشام و فلسطين و يرجعون الى روءاء الشام و مصر، فيقولون: اطلبوا ولد الملك فيطلبوه، ثم يوافقوه بغوطه دمشق بموضع يقال له حرشتا، فاذا حل بهم اخرج اخواله بنى كلاب و بنى دهانه، و يكون له بالوادى اليابس عده عديده، فيقولون له: يا هذا! ما يحل لك ان تضع الاسلام؟ اما ترى الى الناس فيه من الاهوال و الفتى؟ فاتق الله، و اخرج لنصر دينك، فيقول: انا لست بصاحبكم، فيقولون له: انا لست من قريش، و من اهل البيت الملك القائم؟ اما تتعصب لاهل بيت نبيك، و ما قد نزل بهم من الذل و الهوان منذ زمان طويل، فانك ما تخرج راغبا بالاموال و رغيد العيش، بل محاميا لدينك فلا يزال القوم يختلفون اليه واحدا بعد واحد، فعندها يقول: اذهبوا الى خلفائكم الذين كنتم لهم هذه المده، ثم انه يجيبهم، و يخرج معهم [صفحه ۴۵] فى يوم الجمعة فيصعد منبر دمشق - و هو اول منبر يصعده - ثم يخطب، و يامرهم بالجهاد، و يبائعهم على انهم لا يخالفون امره - رضوه او كرهوه - ثم يخرج الى الغوطه، و لا يلج بها حتى تجتمع الناس عليه، و يتلاحقون اهل الصقائر، فيكون فى خمسين الف مقاتل فيبعث اخواله الى بنى كلاب، فياتونه مثل السيل السائل، فياتون عن ذلك رجال بريين يقاتلون رجال الملك بن العباس، فعند ذلك يخرج السفينانى فى عصاب اهل الشام، فتختلف ثلاث رايات، فراه للترك و العجم و هى سوداء، و رايه للبريين لابن العباس صفراء، و رايه للسفينانى فيقتلون بطن الازرق قتالا شديدا فيقتل منهم ستين الف، ثم يغلبهم السفينانى فيقتل منهم خلق كثير، و يملك بطونهم، و يعدل فيهم حتى يقال فيه: و الله، ما كان يقال عليه الا كذبا، و الله انهم لكاذبون، و لا يعلمون ما تلقى امه محمد صلى الله عليه و آله، و لو علموا لما قالوا ذلك، و لا زال يعدل فيهم حتى يسير، فاول سيره الى حمص، و ان اهلها باسوء حال، ثم يعبر الفرات من باب بيعه مصر، و ينزع الله عن قلبه الرحمه، و يسير الى موضع يقال له قريه سبا، فيكون له بها وقعه عظيمه فلا تبقى بلد، الا و بلغهم خبره، فيدخلهم من ذلك خوف و جزع، فلا يزال يدخل بلدا بعد بلد، الا واقع اهلها، فاول وقعه تكون بحمص، ثم بالرقه، ثم بقريه سبا، و هى اعظم وقعه يواقعها بحمص، ثم ترجع الى دمشق، و قد دانت له الخلق، فيجيش جيشا الى المدينه، و جيشا الى المشرق فيقتل بالزوراء سبعين الفا و يقرر بطون ثلثماه امراه حامل، و يخرج الجيش الى كوفانكم هذه، فكم من باك و [صفحه ۴۶] باكيه فيقتل بها خلق كثير. و اما جيش المدينه، فانه اذا توسط البيداء صاح به جبرائيل صيحه عظيمه، فلا يبقى منهم احد الا و خسف الله به الارض، و يكون فى اثر الجيش رجلا: احدهما بشير، و الاخر نذير، فينظرون الى ما نزل بهم فلا يرون الا - روسا خارجه من الارض، فيقولان بما اصاب الجيش فيصيح بهما جبرائيل، فيحول الله وجوههما الى قهقرى فيمضى احدهما الى المدينه، و هو البشير فيبشرهم بما سلمهم الله تعالى، و الاخر تدير فيرجع الى السفينانى و يخبره بما اصاب الجيش. قال: و عند جهينه



الخبر الصحيح لانهما من جهينه بشير و نذير، فيهرب قوم من اولاد رسول الله صلى الله عليه و آله، و هم اشراف الى بلد الروم، فيقول السفيناني لملك الروم: ترد على عبيدي، فيردهم اليه فيضرب اعناقهم على درج الشرقي الجامع بدمشق، فلا ينكر ذلك عليه احد. قال عليه السلام: الا و ان علامه ذلك تجديد الاسوار بالمدائن، فقييل: يا امير المؤمنين! اذكر لنا الاسوار، فقال: تجدد سور بالشام، و العجوز و الحران يبنى عليهما سوران، و على واسط سور، و البيضاء يبنى عليها سور، و الكوفه يبنى عليها سوران، و على شوشتر سور، و على ارميه سور، و على موصل سور، و على همدان سور، و على الرقه سور، و على ديار يونس سور، و على حمص سور، و على مطريه سور، و على الرقطاء سور، و على الرجه سور، و على ديرهند سور، و على القلعه سور. [صفحه ۴۷] معاشر الناس! الا و انه اذا ظهر السفيناني تكون له وقايح عظام، فاول وقعه بحمص، ثم بحلب، ثم بالرقه، ثم بقرية سبا، ثم براس العين، ثم بنصيبين، ثم بالموصل، و هي وقعه عظيمه، ثم تجتمع الى الموصل رجال الزوراء و من ديار يونس الى اللجمه، و تكون بها وقعه عظيمه يقتل فيها سبعون الفا، و يجرى على الموصل قتال شديد يحل بها، ثم ينزل السفيناني و يقتل منهم ستين الفا، و ان فيها كنوز قارون، و لها احوال عظيمه بعد الخسف و القذف و المسخ، و تكون اسرع ذهابا في الارض من الوتد الحديد في ارض الرحف. قال: و لا يزال السفيناني يقتل كل من اسمه محمد و علي و حسن و حسين و فاطمه و جعفر و موسى و زينب و خديجه و رقيه بغضا و حنقا لال محمد صلى الله عليه و آله، ثم يبعث في جميع البلدان فيجمع له الاطفال، و يغلى لهم الزيت، فيقولون له الاطفال ان كان آباونا عصوك نحن فما ذنبا؟ فياخذ كل من اسمه علي ما ذكرت فيغليهم في الزيت، ثم يسير الى كوفانكم هذه، فيدور فيها كما تدور الدوامه، فيفعل بالرجال كما يفعل بالاطفال، و يصلب على بابها كل من اسمه حسن و حسين، فعند ذلك يغلى دمائهم كما غلى دم يحيى بن زكريا، فاذا راي ذلك الامر ايقن بالهلاك، فيولى هاربا، و يرجع منهزما الى الشام، فلا يرى في طريقه احد يخالف عليه اذا دخل عليه، فاذا دخل الى بلده اعتكف على شرب الخمر و المعاصي، و يامر اصحابه بذلك، فيخرج السفيناني و بيده حربته و يامر بالامراه فيدفعها الى بعض اصحابه، فيقول له: افجر بها في وسط الطريق [صفحه ۴۸] فيفعل بها، ثم ييقر ببطنها و يسقط الجنين من بطن امه، فلا يقدر احد ينكر عليه ذلك. قال عليه السلام: فعندها تضطرب الملائكه في السموات، و ياذن الله بخروج القائم من ذريتي، و هو صاحب الزمان، ثم يشيع خبره في كل مكان، فينزل حينئذ جبرائيل على صخره بيت المقدس، فيصيح في اهل الدنيا: قد جاء الحق، و ذوق الباطل، ان الباطل كان زهوقا. ثم انه تنفس الصعداء فان كمدوا و جعل يقول: بني اذا ما جاشت الترك فانظر ولايه مهدي يقوم و يعدل و ذل ملوك الارض من آل هاشم و بويح منهم من يلد و يهزل صبي من الصبيان لا راي عنده و لا عنده جد و لا هو يعقل و ثم يقوم القائم الحق منكم و بالحق ياتيكم و بالحق يعمل سمي رسول الله روحى فداءه فلا تخذلوه يا بني و عجلوا قال: فيقول جبرئيل في صيخته: يا عباد الله! اسمعوا ما اقول، ان هذا مهدي آل محمد صلى الله عليه و آله خارج من ارض مكه فاجيبوه. قال: فقامت اليه الفضلاء و العلماء و وجوه اصحابه، و قالوا: يا امير المؤمنين! صف لنا هذا المهدي، فان قلوبنا اشتاقت الى ذكره، فقال عليه السلام: هو صاحب الوجه الاقمر، و الجبين الازهر، و صاحب العلامه و الشامه، العالم غير معلم، و المخبر بالكائنات قبل ان يعلم. معاشر الناس! الا و ان الدين فينا قد قامت حدوده، و اخذ علينا عهوده. الا و ان المهدي يطلب القصاص ممن لا يعرف حقنا، و هو [صفحه ۴۹] الشاهد بالحق، و خليفه الله على خلقه، اسمه كاسم جده رسول الله صلى الله عليه و آله، ابن الحسن بن علي من ولد فاطمه، من ذرية الحسين ولدى، فنحن الكرسي، و اصل العلم و العمل، فمحبينا هم الاخيار، و ولايتنا فصل الخطاب، و نحن حجه الحجاب. الا و ان المهدي احسن الناس خلقا و خلقا [خلقه خ ل]، ثم اذا قام تجتمع اليه اصحابه على عده اهل بدر و اصحاب طالوت، و هم ثلثماه و ثلاثه عشر رجلا كلهم ليوث قد خرجوا من غاباتهم مثل زبر الحديد، لو انهم هموا بازاله الجبال الرواسي لازالوها عن مواضعها، فهم الذين وحدوا الله به حق توحيد، لهم بالليل اصوات كاصوات الثواكل خوفا من خشيه الله تعالى، قوام الليل، صوام النهار، و كانما رباهم اب واحده، قلوبهم مجتمعهم بالمحبه و النصيحه. الا و اني لاعرف اسماءهم و امصارهم. فقام اليه جماعه من الاصحاب، و قالوا: يا امير المؤمنين! نسئلك بالله، و بابن عمك رسول الله، ان تسميهم باسماءهم و امصارهم، فلقد ذابت قلوبنا من كلامك. فقال عليه السلام: اسمعوا، ابين لكم اسماء

انصار القائم علیه السلام، ان اولهم من اهل البصره، و آخرهم من الابدال، و الذین من اهل البصره رجلا: اسم احدهما علی، و الاخر محارب، و رجلا: من قاشان: عبد الله و عبید الله، ثلاثه رجال من المهجم: محمد و عمر و مالک، و رجل من السند: عبد الرحمن، و رجلا: من هجر: موسی و عباس، و رجل من الکوره: ابراهیم، و رجل من شیزر: عبد الوهاب، و ثلاثه رجال [صفحه ۵۰] من سعداوه: احمد و یحیی و فلاح، و ثلاثه من زید: محمد و حسن و فهد، و رجلا: من حمیر: مالک و ناصر، و اربعة رجال من شیراز، و هم: عبد الله و صالح و جعفر و ابراهیم، و رجل من عقر: احمد، و رجلا: من المنصوریه: عبد الرحمن و ملاعب، و اربعة رجال من سیراف: خالد و مالک و حوقل و ابراهیم، و رجلا: من خونخ: محروز و نوح، و رجل من الثقب: هرون، و رجلین من السن: مقداد و هود، و ثلاثه رجال من الهونین: عبد السلام و فارس و کلیب و رجل من رهاط: جعفر و سته رجال من عمان: محمد و صالح و داود و هواشب و کوش و یونس، و رجل من العماره مالک، و رجلا: من جعاره: یحیی و احمد، و رجل من کرمان عبد الله، و اربعة رجال من صنعاء: جبرئیل و حمزه و یحیی و سمیع، و رجلا: من عدن: عون و موسی، و رجل من لنجویه: کوثر، و رجلا: من همدان: علی و صالح، و ثلاثه رجال من الطائف: علی و سبا و زکریا، و رجل من هجر: عبد القدوس، و رجلا: من الخط: عزیز و مبارک، و خمسہ رجال من جزیره اوال - و هی البحرین: عامر و جعفر و نصیر و بکیر و لیث، و رجل من الکبش: محمد [فهد خ ل]، و رجل من البجده: ابراهیم، و اربعة رجال من مکه، - عمرو و ابراهیم و محمد و عبد الله، و عشره من المدینه علی اسماء اهل البيت: علی و حمزه و جعفر و عباس و طاهر و حسن و حسین و قاسم و ابراهیم و محمد، و اربع رجال من الکوفه: محمد و غیاث و هود و عتاب، و رجل من مرو: حدیفه، و رجلا: من نيسابور: علی و مهاجر، و رجلا: من سمرقند: علی و [صفحه ۵۱] مجاهد، و ثلاثه رجال من کازرون: عمر و معمر و یونس، و رجلا: من السوس: شیبان و عبد الوهاب، و رجلا: من تستر: احمد و هلال، و رجلا: من الضیف: عالم و سهیل، و رجل من طائف الیمن: هلال، و رجلا: من مرقیه: بشر و شعیب، و ثلاثه رجال من برعه: یوسف و داود و عبد الله، و رجلا: من عسکر مکرم: طیب و میمون و رجل من واسط: عقیل، و ثلاثه رجال من الزوراء: عبد المطلب و احمد و عبد الله، و رجلا: من سر من رای: مرائی و عامر، و رجل من السهم: جعفر، و ثلاثه رجال من سیلان: نوح و حسن و جعفر، و رجل من کرخی بغداد: قاسم، و رجلا: من نوبه: واصل و فاضل، و ثمانیه رجال من قزوین: هرون و عبد الله و جعفر و صالح و عمر و لیث و علی و محمد، و رجل من بلخ: حسن، و رجل من المراغه: صدقه، و رجل من قم: یعقوب و اربعة و عشرون من طالقان، و هم الذین ذکرهم رسول الله صلی الله علیه و آله، فقال: انی اجد بالطالقان کتزا لیس من ذهب و لا من فضه، فهم هولاء کتزههم الله فیها، و هم: صالح و جعفر و یحیی و هود و فالح و داود و جمیل و فضیل و عیسی و جابر و خالد و علوان و عبد الله و ایوب و ملاعب و عمرو عبد العزیز و لقمان و سعد و قبضه و مهاجر و عبدون و عبد الرحمن و علی، و رجلا: من سجار: ابان و علی، و رجلین من سرخس: ناجیه و حفص، و رجل من الانبار: علوان، و رجل من القادسیه: حصین، و رجل من الدورق: عبد الغفور و سته رجال من الحبشه: ابراهیم و عیسی و محمد و حمدان و احمد و سالم، و رجلا: من موصل: هرون و فهد، [صفحه ۵۲] و رجل من البلقاء: صادق، و رجلا: من نصیبین: احمد و علی، و رجل من سنجان: محمد، و رجلا: من خرشان: تکیه و مسنون، و رجلا: من ارمنیه: احمد و حسین، و رجل من اصفهان: یونس، و رجل من ذهاب: حسین، و رجل من الری: مجمع، و رجل من دیار شعیب، و رجل من هرات: نهروش، و رجل من سلما: هرون، و رجل من تفلیس: محمد، و رجل من الکرد: عون، و رجل من الجیش: کثیر، و رجلا: من الخلاط: محمد و جعفر، و رجل من الشوبک: عمیر، و رجلا: من البیضاء: سعد و سعید، و ثلاثه رجال من الصیغه: زید و علی و موسی، و رجل من اوس: محمد، و رجل من الانطاکیه: عبدالرحمن، و رجلا: من حلب: صبیح و محمد، و رجل من حمص: جعفر، و رجلا: من دمشق: داود و عبد الرحمن، و رجلا: من الرمله: طلیق و موسی، و ثلاثه رجال من بیت المقدس: بشر و داود و عمران، و خمسہ رجال من عسقلان: محمد و یوسف و عمر و فهد و هارون، و رجل من غیره: عمیر، و رجلا: من عکه: مروان و سعد، و رجل من عرفه: فرخ، و رجل من الطبریة: فلیح، و رجل من بلست: عبدالوارث، و اربعة رجال من الفسطاط من مدینه فرعون - لعنه الله - احمد و عبد الله و یونس و

طاهر، و رجل من بالس: نصیر، و اربعة رجال من الاسكندريه: حسن و محسن و شيبيل و شيبان، و خمسة رجال من جبل اللكام: عبدالله و عبيدالله و قادم و بحر و طالوت، و ثلاثه رجال من الساده: صليب و سعدان و شيب، و رجالان من الافرنج: علي و احمد، و رجالان من اليمامة: ظافر و جميل، و اربعة عشر [صفحه ۵۳] رجلا من المعاده: سويد و احمد و محمد و حسن و يعقوب و حسين و عبدالله و عبدالقديم و نعيم و علي و حيان و ظاهر و تغلب و كثير، و رجل من الومه: معشر، و عشره رجال من عبادان: حمزه و شيبان و قاسم و جعفر و عمرو و عامر و عبدالمهيمن و عبدالوارث و محمد و احمد، و اربعة عشر من اليمن: جبير و حويش و مالك و كعب و احمد و شيبان و عامر و عمار و فهد و عاصم و حجرش و كلثوم و جابر و محمد، و رجالان من بدو مصر: عجلان و دراج، و ثلاثه رجال من بدو اعقيل: منبه و ضابط و غربان، و رجل من بدو اغير: عمرو، و رجل من بدو شيبان: نهراش، و رجل من تميم: ريان، و رجل من بدو قسين: جابر، و رجل من بدو كلاب: مطر، و ثلاث رجال من موالى اهل البيت: عبدالله و مخنف و براك، و اربعة رجال من موالى الانبياء: صباح و صياح و ميمون و هود، و رجالان مملوكان: عبدالله و ناصح، و رجالان من الحله: محمد و علي، و ثلاثه رجال من كربلاء: حسين و حسين و حسن، و رجالان من النجف: جعفر و محمد، و سته رجال من الابدال، كلهم اسماءهم عبدالله. فقال علي عليه السلام: انهم هولاء يجتمعون كلهم من مطلع الشمس و مغربها و سهلها و جبلها يجمعهم الله تعالى في اقل من نصف ليله، فياتون الى مكه، فلا يعرفونهم اهل مكه، فيقولون كبستنا اصحاب السفيناني، فاذا تجلى لهم الصبح يرونهم طائفين و قائمين و مصين، فينكرونهم اهل مكه، ثم انهم يمضون الى المهدي، و هو مختف تحت المناره، فيقولون له: انت المهدي، فيقول لهم: نعم، يا [صفحه ۵۴] انصاري! ثم انه يخفي نفسه عنهم لينظرهم كيف هم في طاعته يمضى الى المدينه، فيخبرونهم انه لاحق بقبر جده رسول الله صلى الله عليه و آله، فيلحقونه بالمدينه فاذا احس بم يرجع الى مكه، فلا يزالون على ذلك ثلاثا، ثم يتراءى لهم بعد ذلك بين الصفا و المروه، فيقول: انى لست قاطعا امرا حتى تبايعونى على ثلاثين خصله، تزمكم لا يغيرون منها شيئا، و لكم على ثمان خصال، فقالوا: سمعنا و اطعنا، فاذا ذكر لنا ما انت ذاكره، فيقول: ابايعكم على ان لا تولون دابرا، و لا تسرقون، و لا تزنون، و لا تفعلون محرما، و لا تاتون فاحشه، و لا تضربون احدا الا بحق، و لا تكتزون ذهبا و لا فضه و لا برا و لا شعيرا، و لا تخربون مسجدا، و لا تشهدون زورا، و لا تقبحون على مومن، و لا تاكلون ربا، و ان تصبروا على الضراء، و لا تلعنون موحدا، و لا تشربون مسكرا، و لا تلبسون الذهب و لا الحرير و لا الديدياج، و لا تتبعون هزيماء، و لا تسفكون دما حراما، و لا تغدرون بمسلم، و لا تبغون على كافر و لا منافق، و لا تلبسون الخز من الثياب، و تتوسدون التراب، و تكرهون الفاحشه، و تامرون بالمعروف، و تنهون عن المنكر فاذا فعلتم ذلك فلکم على ان لا اتخذ صاحبنا سواكم، و لا البس الا- مثل ما تلبسون، و لا- اكل الا- مثل ما تاكلون، و لا اركب الا كما تركبون، و لا اكون الا حيث تكونون، و امشى حيثما تمشون، و ارضى بالليل، و املاء الارض قسطا و عدلا، كما ملئت ظلما و جورا، و نعبد الله حق عبادته، و اوف لكم، اوفو الى. فقالوا: رضينا و بايعناك على ذلك، فيصافحهم رجلا رجلا، ثم انه بعد ذلك يظهر بين الناس فتخضع [صفحه ۵۵] له العباد و تنقاد له البلاد، و يكون الخضر ربيب دولته و اهل همدان و زرائه، و حولان جنوده، و حمير اعوانه، و مضر قواده، و يكثر الله جمعه، و يشتد ظهره، ثم بالجيش حتى يصير الى العراق، و الناس خلفه، و امامه على مقدمته رجل اسمه عقيل، و على ساقيه رجل اسمه الحارث، فيلحقه رجل من اولاد الحسن في اثني عشر الف فارس، و يقول: يا ابن العم، آنا احق منك بهذا الامر لاني من ولد الحسن، و هو اكبر من الحسين، فيقول: المهدي انى انا المهدي، فيقول له: هل عندك آيه، او معجزه، او علامه فينظر المهدي الى طير في الهواء، فيومى اليه فيسقط في كفه فينطق بقدره الله تعالى، و يشهد له بالامامه، ثم يغرس قضيبا يابسا في بقعه من الارض ليس فيها ماء، فيخضر و يورق و ياخذ جلمودا كان في الارض من الصخر، فيفركه بيده، و يعجنه مثل الشمع، فيقول الحسنی: الامر لك، فيسلم و تسلم جنوده، و يكون على مقدمته رجل اسمه كاسمه، ثم يسير حتى يفتح خراسان، ثم يرجع الى مدينه رسول الله صلى الله عليه و آله فيسمع بخبره جميع الناس، فتطيعه اهل اليمن و اهل الحجاز، و تخالفه ثقيف، ثم انه يسير الى الشام الى حرب السفيناني، فتقع صيحه بالشام: الا و ان الاعراب اعراب الحجاز قد خرجت اليكم، فيقول السفيناني لاصحابه ما تقولون في هولاء، فيقولون: نحن اصحاب حرب

و نبل و عده و سلاح، ثم انهم يشجعونه و هو عالم بما يراد به. فقامت اليه جماعه من اهل الكوفه، و قالوا: ما اسم هذا [صفحه ۵۶] السفيناني؟ فقال عليه السلام: اسمه حرب بن عنبسه بن مره بن كليب بن ساهمه بن زيد بن عثمان بن خالد، و هو من نسل يزيد بن معاويه بن ابي سفيان، ملعون في السماء و الارض، اشر خلق الله تعالى، و العنهم جدا، و اكثرهم ظلما، ثم انه يخرج بجيشه و رجاله و خيله في ماتي الف مقاتل، فيسير حتى ينزل الحيره، ثم ان المهدي عليه السلام يقدم بخيله و رجاله و جيشه و كتائبه، و جبرئيل عن يمينه، و ميكائيل عن شماله، و النصر بين يديه، و الناس يلحقونه في جميع الافاق حتى ياتي اول الحيره قريبا من السفيناني، و يغضب لغضب الله سائرا من خلقه حتى الطيور من السماء ترميهم باجنحتها، و ان الجبال ترميهم بصخورها، و جرى بين السفيناني و بين المهدي حرب عظيم حتى يهلك جميع عسكر السفيناني، فيهزم و معه شر ذمه قليله من اصحابه فيلحقه رجل من انصار القائم اسمه صياح، و معه جيش فيستاسره فياتي به الى المهدي، و هو يصلى العشاء الاخره فيخفف صلوته، فيقول السفيناني: يا ابن العم! استبقني اكون لك عوناً، يقول لاصحابه ما تقولون فيما يقول، فاني آليت على نفسي لا افعل شيئا حتى ترضوه، فيقولون: و الله، ما نرضى حتى تقتله لانه سفك الدماء التي حرم الله سفكها، و انت تريدان عليه بالحيوه، فيقول لهم المهدي شانكم، و اياه فياخذه جماعه منهم فيضعونه على شاطيء الهجير تحت شجره مدلاه باغصانها، فيذبحونه كما يذبح الكبش، و عجل الله بروحه الى النار. قال: فيتصل خبره الى بني كلاب، ان حرب بن عنبسه قتل قتله رجل من ولد علي بن ابي طالب، فيرجعون بنو كلاب الى رجل من [صفحه ۵۷] اولاد ملك الروم، فيبايعونه على قتال المهدي، و الاخذ بشار حرب بن عنبسه، فتضم اليه بنو ثقيف، فيخرج ملك الروم في الف سلطان، و تحت كل سلطان الف متل، فينزل على بلد من بلدان القائم تسمى طرسوس، فينهب اموالهم و انعامهم و حريمهم، و يقتلون رجالهم، و ينقض حجارها حجرا على حجر، و كاني بالنساء، و هن مردفات على ظهور الخيل، خلف العلوج، خيلهن تلوح في الشمس و القمر، فينتهي الخبر الى القائم فيسير الى ملك الروم في جيوشه فيواقعه في اسفل الرقه بعشر فراسخ، فصبح بها الوقعه حتى يتغير ماء الشط بالدم، و يتنن جانبها بالجيف الشديد، فينهزم ملك الروم الى الانطاكيه فيتبعه المهدي الى فته العباس تحت القطور، يبعث ملك الروم الى المهدي و يودي له الخراج فيجيبه الى ذلك حتى علي ان لا يروح من بلد الروم، و لا يبقى اسير عنده الا اخرجته الى اهله فيفعل ذلك و يبقى تحت الطاعه. ثم ان المهدي يسير الى حى بنى كلاب من جانب البحيره حتى ينتهي الى دمشق، و يرسل جيشا الى احياء بنى كلاب، و يسبي نساءهم، و يقل اغلب رجالهم، فياتون بالاسارى، فيؤمنون به، فيبايعونه على درج دمشق بمشومات البخس و النض، ثم ان المهدي يسير هو و من معه من المؤمنين بعد قتل السفيناني فينزلون على بلد من بلاد الروم، فيقولون: لا اله الا الله، محمد رسول الله صلى الله عليه و آله، فيتساقط حيطانها، ثم ان المهدي يسير هو و من معه فينزل قسطنطينيه في محل ملك الروم، فيخرج منها ثلاث كنوز: كنز من الجوهر، و كنز من الذهب، و كنز من الفضة، ثم يقسم المال [صفحه ۵۸] على عساكره بالقفافيز، ثم ان المهدي عليه السلام يسير حتى ينزل ارمنيه الكبرى، فاذا راوه اهل ارمنيه انزلوا له راهبا من رهبانهم كثير العلم، يقولون: انظر ماذا يريدون هولاء، فاذا اشرف الراهب على المهدي يقول الراهب: اانت المهدي؟ فيقول: نعم، انا المذكور في انجيلكم، انا اخرج في آخر الزمان، فيساله الراهب عن مسائل كثيره، فيجيبه عنها، فيسلم الراهب، و يتمتع اهل ارمنيه، فيدخلونها اصحاب المهدي، يقتلون فيها خمس مائه مقاتل من النصارى، ثم يعلق مدينتهم بين السماء و الارض بقدره الله تعالى، فينظر الملك و من معه الى مدينتهم، و هي معلقه عليهم، و هو يومئذ خارج عنها بجميع جنوده الى قتال المهدي، فاذا نظر الى ذلك فينهزم، و يقول لاصحابه: خذوا لكم مهربا، فيهرب اولهم و اخرهم، فيخرج عليهم اسد عظيم، فيزعق في وجوههم فيلقون ما في ايديهم من السلاح و المال، و تتبعهم جنود المهدي، فياخذون اموالهم و يقسمونها، فيكون لكل واحد من تلك الالوف مائه الف دينار، و مائه جاريه، و مائه غلام، ثم ان المهدي سار الى بيت المقدس، و استخرج تابوت السكينه، و خاتم سليمان بن داود و الالواح التي نزلت على موسى، ثم يسير المهدي الى مدينه الزنج الكبرى، و فيها الف سوق، و في كل سوق الف دكان، فيفتحها، ثم ياتي الى مدينه يقال لها: قاطع، و هو على البحر الاخضر المحيط بالدينا، و طول المدينه الف ميل، فيكبرون عليها ثلاث تكبيرات فتساقط حيطانها، و تنقطع جدرانها، فيقتلون فيها مائه مقاتل، فيقيم

المهدى فيها سبع سنين، فيبلغ سهم الرجل من تلك المدينة مثل ما اخذوه من الروم [صفحه ۵۹] عشر مرات، ثم يخرج منها و معه ماه الف موكب، و كل موكب يزيد على خمسين الف مقاتل، فينزل على ساحل فلسطين - بين عكه و سور غزه و عسقلان - فياتيه خبر اعور الدجال بانه قد اهلك الحرث و النسل و ذلك ان اعور الدجال يخرج من بلده يقال بها يهوداء، و هي قرية من قرى اصفهان، و هي بلده من بلدان الاكاسره، له عين واحده فى جبهه كانها الكوكب الزهرا، راكب على حمار خطوته مد البصر، و طوله سبعين ذراعا، و يمشى على الماء مثل ما يمشى على الارض، ثم ينادى بصوته يبلغ ما يشاء الله، و هو يقول: الى الی، يا معاشر اوليائي! فانا ربكم الاعلى (الذى خلق فسوى، و الذى قدر فهدى، و الذى اخرج المرعى) [۳] فقتبته اولاد الزنا يومئذ، و اسو الناس من اولاد اليهود و النصرى، و تجتمع معه الوف كثيره لا- يحصى عددهم، الا الله تعالى ثم يسير، و بين يديه جبالان: جبل من اللحم، و جبل من الخبز الثريد، فيكون خروجه فى زمان قحط شديد، ثم يسيران الجبلان بين يديه، و لا ينقص منه شىء فيعطى كل من اقر له بالربوبيه. فقال عليه السلام: الا، و انه كذاب ملعون. الا، فاعلموا ان ربكم ليس بالاعور، و لا ياكل الطعام، و لا يشرب الشراب، و هو حى لا يموت، بيده الخير، و هو على كل شىء قدير. قال الراوى: فقامت اليه اشراف اهل الكوفه و قالوا: يا [صفحه ۶۰] مولانا! و ما بعد ذلك؟ قال عليه السلام: ثم ان المهدي يرجع الى بيت المقدس، فيصلى بالناس اماما [اياما خ ل] فاذا كان يوم الجمعة و قد اقيمت الصلوه، فينزل عيسى بن مريم عليه السلام فى تلك الساعه من السماء عليه ثوبان احمران، و كانما يقطر من راسه الدهن، و هو رجل صبيح المنظر و الوجه، اشبه الخلق بابيكم ابراهيم، فياتى المهدي، و يضافحه، و يبشره بالنصر، فعند ذلك يقول له المهدي تقدم، يا روح الله! و صل بالناس، فيقول عيسى: بل الصلوه لك، يابن بنت رسول الله! فعند ذلك يوذن عيسى، و يصلى خلف المهدي عليه السلام، فعند ذلك يجعل عيسى خليفه على قتال اعور الدجال، ثم يخرج اميرا على جيش المهدي، و ان الدجال قد اهلك الحرث و النسل، و صاح على اغلب اهل الدنيا، و يدعو الناس لنفسه بالربوبيه، فمن اطاعه انعم عليه، و من ابى قتله، و قد وطا الارض كلها الا مكه و المدينة و بيت المقدس، و قد اطاعته جميع اولاد الزنا عن مشارق الارض و مغاربها، ثم يتوجه الى ارض الحجاز، فليحقه عيسى على عقبه هرشا فيزعق عليه عيسى زعقه، و يتبعها بضربه، فيذوب الدجال كما يذوب الرصاص و النحاس فى النار، ثم ان جيش المهدي يقتلون جيش اعور الدجال فى مده اربعين يوما من طلوع الشمس الى غروبها، ثم يطهرون الارض منهم، و بعد ذلك يملك المهدي مشارق الارض و مغاربها، و يفتحها من جابرقا الى جابرسا، و يستتم امره، و يعدل بين الناس حتى ترعى الشاه مع الذئب فى موضع واحد، و تلعب الصبيان بالحيه و العقرب، و لا يضرهم، و يذهب الشر، و يبقى الخير، و يزرع الرجل [صفحه ۶۱] الشعير و الحنطه، فيخرج من كل من ماه من كما قال الله تعالى: (فى كل سنبله ماه حبه و الله يضاعف لمن يشاء) [۴] و يرتفع الزنا و الربا و شرب الخمر و الغناء، لا يعلمه احد الا و قتله المهدي عليه السلام، و كذا تارك الصلوه، و يعتكفون الناس على العباده و الطاعه و الخشوع و الديانه، و كذا تطول الاعمار و تحمل الاشجار الاثمار فى كل سنه مرتين، و لا يبقى احد من اعداء آل محمد المصطفى صلى الله عليه و آله و سلم الا و هلك، ثم انه تلا قوله تعالى: (شرع لكم من الدين ما وصى به نوحا و الذى اوحينا اليك و ما وصينا به ابراهيم و موسى و عيسى ان اقيموا الدين و ما تفرقوا فيه كبر على المشركين) [۵] قال: ثم ان المهدي يفرق اصحابه، و هم الذين عاهدوه فى اول خروجه فيوجههم الى جميع البلدان، و يامرهم بالعدل و الاحسان، و كل رجل منهم يحكم على اقليم من الارض، و يعمرن جميع مدائن الدنيا بالعدل و الاحسان، ثم ان المهدي يعيش اربعين سنه فى الحكم، حتى يطهر الارض من الدنس. قال: فقالت الى اميرالمومنين عليه السلام السادات من اولاد الاكابر، و قالوا: و ما بعد ذلك، يا امير المومنين؟ قال: بعد ذلك يموت المهدي و وزرائه، و تبقى الدنيا الى حيث ما كانوا عليه من الجهالات و الضلالات، و ترجع الناس الى الكفر، فعند ذلك يبدء الله تعالى بخراب المدن و البلدان، فاما الموتفكه فيطمى عليها [صفحه ۶۲] الفرات، و اما الزوراء فيخرب من الوقايح و الفتن، و اما واسط فيطمى عليها الماء و آذربايجان يهلك اهلها بالطاعون، و اما موصول فتهلك اهلها من الجوع و الغلا و اما الهرات يخربها المصرى، و اما القرية تخرب من الرياح، و اما حلب تخرب من الصواعق، و تخرب الانطاكيه من الجوع و الغلا و الخوف، و تخرب الصقالبه من الحوادث، و تخرب الخط من القتل و

النهب، و تخرب دمشق من شده القتل، و تخرب حمص من الجوع و الغلا، و اما بیت المقدس فانه محفوظ الی یاجوج و ماجوج، لان بیت المقدس فيه آثار الانبياء، و تخرب مدینه رسول الله من كثره الحرب، و تخرب الهجر بالرياح و الرمل، و تخرب جزيره اوال من البحرين، و تخرب قيس بالسيف، و تخرب كبش بالجوع. قال عليه السلام: ثم يخرج ياجوج و ماجوج، و هو صنفان: الصنف الاول: طول احدهم ماه ذراع، و عرضه سبعون ذراعا، و الصنف الثاني: طول احدهم ذراع، و عرضه سبعون ذراعا، يفترش باحدهم اذينه، و يلتحف بالآخرى، و هم اكثر عددا من النجوم، فيسيحون في الارض، فلا يمرون بنهر، الا و شربوه، و لا جبل، الا لحسوه، و لا وردوا على شط، الا نشفوه، ثم بعد ذلك تخرج دابه من الارض لها راس كراس الفيل، و لها وبر و صوف و شعر و ريش من كل لون، و معها عصى موسى، و خاتم سليمان، فتتكت وجه المومن بالعصا فتجعله ابيض، و تتكت وجه الكافر بالخاتم فتجعله اسود، و يبقى المومن مومنا و الكافر كافرا، ثم ترفع بعد ذلك التوبه، فلا تنفع نفس ايمانها لم تكن آمنت من قبل او كسبت [صفحه ۶۳] فى ايمانها خيرا. قال الراوى: فقامت اليه اشراف العراق، و قالوا له: يا مولنا، يا امير المومنين! نغديك بالاباء و الامهات، بين لنا كيف تقوم الساعه؟ و اخبرنا بدلالاتها و علاماتها، فقال عليه السلام: يظهر صائح فى السماء، و نجم فى السماء له ذنب فى كل ناحيه المغرب، و يظهر كوكبان فى السماء فى المشرق، ثم يظهر خيط ابيض فى وسط السماء و ينزل من السماء عمود من نور، ثم ينخسف القمر، ثم تطلع الشمس من المغرب فيحرق حرها شجر البرارى و الجبال، ثم تظهر نار من السماء فتحرق اعداء آل محمد حتى تشوى وجوههم و ابدانهم، ثم يظهر كف بلا زند و فيها قلم يكتب فى الهواء و الناس يسمعون صرير القلم، و هو يقول: و اقترب و الوعد الحق فاذا هى شاخصه ابصار الذين كفروا، فتخرج يومئذ الشمس و القمر و هما منكسفتان النور فتاخذ الناس الصيحه، و التأخر فى بيعه، و المسافر فى متاعه، و الثوب فى مسداته، و المرثه فى غزلها [نسجها خ ل] و اذا كان الرجل اللقمه بيده فلا يقدر اكلها و يطلعان الشمس و القمر و هما اسودان اللون، و قد وقعا فى زوال [زلازل خ] خوفا من الله تعالى، و هما يقولان: الهنا و خالقنا و سيدنا لا تعذبنا بعذاب عبادك المشركين، و انت تعلم طاعتنا و الجهد فينا و سرعتنا لمضى امرك و انت علام الغيوب. قال الله تعالى: صدقتما، و لكنى قضيت فى نفسى ان ابدء و اعيد، و انى خلقتكما من نور عزتى فيرجعان اليه فيبريق كل واحد منهما برقه تكاد تخطف الابصار، و يختلطان بنور العرش فينفخ فى الصور فصعق من فى [صفحه ۶۴] السموات و من فى الارض، الا من شاء الله تعالى، ثم ينفخ فيه اخرى فاذا هم قيام ينظرون، فانا لله و انا اليه راجعون. قال الراوى: فبكى على عليه السلام بكاء شديدا، حتى بل لحيته بالدموع، ثم انحدر عن المنبر، و قد اشرفت الناس على الهلاك من هول ما سمعوه. قال الراوى: فتفرقت الى منازلهم و بلدانهم، و اوطانهم، و هم متعجبون من كثره فهمه و غزاره علمه، و قد اختلفوا فى معناه اختلافا عظيما. [صفحه ۶۵] پاورقى [۱] فصلت، ۴۱:۴۶ [۲] مائده، ۵:۵۵ [۳] اعلى، ۸۷:۴ - ۲: [۴] بقره، ۲:۲۶۱ [۵] شورى، ۴۲:۱۳

### ترجمه خطبه البیان

عبدالله بن مسعود - به اسنادی که در متن خطبه مذکور افاد - گوید: زمانی که امیرالمومنین امر خلافت را عهده دار گردید، پس از سه روز به بصره آمد و به مسجد جامع مسجد شرفیاب شده برفراز منبر قرار گرفت و سخنانی ایراد فرمود که عقول را به شگفتی و بدنهار به لرزه افکند. مردم چون این سخنان را از حضرتش بشنیدند بسیار گریستند و صداها را به فریاد و ناله و شیون بلند کردند. امیر مومنان علیه السلام در آن جمع فرمود که: رسول خدا صلی الله علیه و آله با او در نهان سخن گفته و اسرار پنهانی که میان خدا و پیامبرش وجود داشته برای او بازگو کرده است. از این رو، نوری که در روی پیغمبر بود به روی علی بن ابی طالب علیه السلام منتقل شده است. پیامبر خدا در بیماری و مرضی که منجر به وفاتش گردید امیر مومنان را وصیت کرد که خطبه البیان را بر مردم انشا کند که در آن علم گذشته و آینده و آنچه که واقع شده و می شود - تا روز رستاخیز - آمده است. [صفحه ۶۶] امیر مومنان هم بعد از رحلت پیامبر به پا خاست، در حالی که بر ظلم و ستم امت صبر پیشه کرده بود. چون عمر حضرتش به لب بام رسید و زمان

آن بود که به وصیت پیامبر عمل نماید، حضرتش برای مردم خطبه ای ایراد فرمود که خطبه البیان ش خوانند. امیر مومنان در بصره و بر فراز منبر قرار گرفت و خطبه ای ایراد کرد که آخرین خطبه حضرتش بود. حضرت در آن خطبه ستایش خدا را بجا آورد و بر او ثنا گفت و یادی از پیامبر خدا نمود. آنگاه فرمود: ای مردم! من و حبیبم بسان این دو انگشتیم، و اشاره فرمود به انگشت سبابه و وسطای خود. آنگاه فرمود: اگر آیه ای از کتاب خدا نبود، هر آینه خبر می دادم شما را به آنچه که در آسمانها و زمین است و آنچه که در دل زمین جای دارد که بر من چیزی از آن پنهان نباشد و کلمه ای از نظرم دور نمانده است. البته به من وحی [۱] نمی شود، بلکه آنچه که به من می رسد دانشی است که رسول خدا به من تعلیم فرموده است. هر آینه پیامبر خدا با من به سر سخن گفت و هزار مساله در میان نهاد که هر مساله هزار باب دارد و بر هر بابی هزار فرع متفرع است. بپرسید از من پیش از آن که مرا نیاید. بپرسید از من از آنچه در زیر عرش است تا خبر دهم شما را. اگر نبود که گوینده ای از شما بگوید: که علی بن ابی طالب جادوگر است، - چنانچه در حق پسر عمم گفته شد - هر آینه خبر می دادم شما را به جایگاه رویاتان و [صفحه ۶۷] دینه های پنهان در زیر زمین. هر آینه خبر می دادم شما را از اعماق زمین. و این است آن خطبه ای که خطبه البیان ش گویند. به نام خداوند بخشاینده مهربان سپاس خدایی را که آسمانها را به قلم صنعش - بی آنکه الگویی برای او باشد - بیافرید، و گستردنیها را هموار کرد، و کوهها را در جای خود تثبیت نمود، و چشمه ساران از زمین جوشانید و جاری ساخت، و بادها را فرستاد، و افلاک را فراهم آورد و در مسیری مشخص به حرکت در آورد. سپاس از آن خدایی است که ماههای سال را ایجاد کرد، و ابرها را مسخر خویش گردانید، و منزلگاههای ماه - در آسمان - را تقسیم نمود، و سیاهی را بر شبهای تار فروریخت، و اجسام را پدید آورد، و ابرها را بیافرید، و از مننه را بیافکند. اوست سر منشا امور، و تضمین کننده روزی، و به هم آورنده استخوانهای پوسیده. ستایش می کنم او را بر روزیها و فراوانیشان. شکر می کنم او را بر نعمتها و استمرارشان. شهادت می دهم که معبودی جز خدا نیست. اوست یکتای بی همتا. شهادتی که گوینده بدان را به اسلام می کشاند، و او را از عذاب روز رستاخیز ایمن می دارد. شهادت می دهم که محمد بنده او و خاتم فرستادگانش است. اوست که دعوت حق را منتشر ساخت. خداوند او را به سوی امتی گسیل داشت که به بندگی بتها دل مشغول بودند. بر اثر پرستش بتها افراد قابل در وادی گمراهی در غلتیده بودند. پرواز کنندگانشان با زبان عصیانگری هدایت گشته بودند و فریب [صفحه ۶۸] خورده به سبب زیور نادانی و گمراهی مرتکب اشتباه شد. رسول خدا پیام خود را رساند حال آنکه بر مفاد آن آگاه بود، و به سبب قرآن دعوت شیطان را محو و نابود نمود، و بینی نادانان عرب و بزرگانشان را به خاک مذلت مالید تا اینکه دعوتش به حق و حقیقت، صبح را برای امت به ارمغان آورد. بر این امت به سبب پیامبر و پیامش دعوت بزرگ راست آمد و ریشه هایش پاک و پاکیزه گشت. ای مردم! مثل سیر کرد و عمل ثابت گردید. ترس نزدیک شد و اجل فرا رسید. با زمان رخت بر بستن از این دنیا فاصله چندانی ندارم و از عمرم جز اندک زمانی بیش باقی نمانده است. پس بپرسید پیش از آنکه مرا در میان خود نیاید. ای مردم! منم آگاه کننده از اسرار کائنات. منم آشکارگر آیات کتاب خداوندی. منم کشتی نجات. منم سر ناپیدا. منم کسی که دارای دلایل روشن است. منم سر منشا جوشش فرات. منم کسی که تورات را به زبان عربی ترجمه نمود. منم نزدیک کننده پراکنده ها. منم پدید آورنده معجزات و خوارق عادات. منم سخن. گوینده با مردگان. منم گشاینده سختیها. منم حلال مشکلات. منم زایل کننده شبهات. منم شیر بیشه نبرد. منم از بین برنده سختیها. منم نشانه خداوند صاحب اختیار. منم حقیقت اسرار. منم در ظاهر علی ای که حیدر کرار است (یعنی در نبرد هیچگاه پشت به دشمن نمی کند و همیشه به پیش می تازد). منم وارث دانش خداوندی. منم درهم کوبنده کافران. منم پدر امامان پاکباز. منم ماه در برج سرطان. منم دنباله شب پانزدهم ماه. منم شیر شره. منم سعد زهره. منم [سیاره] مشتری ستارگان. منم [صفحه ۶۹] [سیاره] زحل ستارگان پر نور. منم چشم دو ستاره شرطین. منم گردن سبطین (دو سده متوالی). منم حمل اکلین. منم عطارد فضیلت. منم قوس عراق. منم فرقد سماک. منم مریخ فرقان. منم شاهین ترازو. منم ذخیره مردان شاکر. منم تصحیح کننده زبور. منم تاویل برنده تاویل. منم مصحف انجیل. منم فصل الخطاب. منم ام

الکتاب. منم ریسمان ابرار. منم صاحب بقره. منم سنگین کننده ترازوی اعمال. منم برگزیده آل عمران. منم بزرگ بزرگان. منم تمامی انعام. منم پنجمین از اصحاب کسا. منم روشنگر زنان. منم صاحب اعراف. منم کمر شکن گذشتگان. منم دایر مدار کرم. منم توبه شخص پشیمان. منم صاد و میم. منم سر ابراهیم خلیل. منم محکم کننده رعد. منم سعادت کوشش کننده. منم نشانه آشکار معبود. منم استنباط گر هود. منم بخشش خلیل. منم آیه بنی اسرائیل. منم مخاطبین اصحاب کهف. منم دوستدار صحف. منم راه استوار. منم روشنگر مریم. منم سوره کسی که قرآن تلاوت کند. منم تذکره آل طه. منم ولی پاک سرشتان. منم ظاهر شونده با انبیا. منم تکرار کننده فرقان. منم نعمت خداوند رحمان. منم محکم کننده سوره های طواسین. منم پیشروی آل یاسین. منم حاء سوره حوامیم. منم سیراب کننده زمر. منم نشانه ماه. منم نگاهبان کمینگاه. منم ترجمه صاد. منم صاحب کوه طور. منم حقیقت شادی. منم بلندای کوه قاف. منم کوبنده احقاف. منم ترتیب گر صافات. منم شرکت کننده در ذاریات. منم سوره واقعه. منم سوره های عادیات و قارعه. منم سوره قلم. منم چراغ تاریکیها. منم نزدیک کننده. منم تاویل گر قرآن. منم آشکار کننده بیان (قرآن). منم صاحب ادیان. منم سیرابگر تشنه لب. منم بند ایمان. [صفحه ۷۰] منم قسمت کننده بهشت. منم کیوان امکان. منم روشنگر امتحان. منم نجات دهنده از آتش دوزخ. منم حجت خداوندی بر جن و بشر. منم پدر امامان پاکباز. منم پدر مهدی که در آخر الزمان قیام کند. آن گاه مالک اشتر برخواست و عرض کرد: ای امیر مومنان! چه هنگامی قائم از فرزندان تو قیام می کند؟ حضرت فرمود: آن زمان که باطل و ناچیز پیشرفت کند و حقایق سبک و خوار شود و برسد آنچه که خواهد رسید. جور و فساد بر پشت مردم سنگینی کند. کارها به یک دیگر نزدیک شود و آشکارا کردن خبرها ممنوع گردد و بینی مالک به خاک مالیده شود. پای کوبنده در راه شر پای بفشرد و سقوط کننده در وادی جهل و ضلالت در غلتد. قنوت خشک شود و قبایل و عشایر از فرمان امام عادل بیرون روند و سختیها و کینه ها شدت گیرد. جمعیتها پراکنده گردد و نفوس کوتاه عمر شوند. فتنه های بی شمار مردمان را سرگردان و متحیر کند و اندیشه های ناصواب برانگیخته شود. مردمان درنده خوی گرگ صفت و خارپشت طبیعت بر خروش و غوغا گرد هم آیند. امواج فتنه و بلا و صدای مخالف و مخالفین به جنبش در آید. حاجیان از انجام مراسم حج ناتوان گردند و شیفتگی ها و آشفتگی و آزمندی تشدید یابد. بدیها پی در پی و هلاکتها و عذابها نزدیک به یک دیگر شوند. جنگجویان باهم گلاویز شده و آتش جنگ و اختلاف زبانه کشد. در میان اعراب اختلاف افتد و بازجویی ها سخت شود. ترسندگان پای به عقب گذارند و وامها و خواست شود. اشکها از چشمها روان گردد و مردمان سست اندیشه فریب خورند. شادمانیها از بین رود و شادی کننده ای نباشد. بانگ فریاد از هر [صفحه ۷۱] سو بر آید و شورشیان سر به شورش بردارند و در هر شهر و منطقه ای به زد و خورد پردازند. روسا از مرئوسین خود به عجز و لایبه افتند و نور آفتاب توانایی غلبه بر تاریکی را از کف بدهد. گوشها نشنوند و عفت و پاک دامنی از میان برود. دادخواهی و درستی مورد ملامت و اعتراض واقع گردد و شیطان بر امور چیره و مستولی شود. گناهان رو به فریبهگی نهد و زنان حاکم گردند و حوادث گرانبار شود. ناهلان سموم اخلاقی را سم پاشی کنند و جست و خیز کنندگان هجوم آوردند. خواهشهای نفس تنوع یابد و بلایا بزرگ گردد و شکوه ها فراوان شود و اختلافات و مشاجرات دنباله دار شود. متجاسر متجاوز بسی پا از گلیم خود فراتر نهد. خشمگینان فراوان به خشم آیند و به جنگ و خونریزی اقدام کنند. سخت گیرندگان به تجاوز و تاخت و تاز سرگرم شوند و طاعنان در دین حاضر جواب گردند. شدت نبرد و معرکه ها بیابانها را غبار آلوده گرداند و بر اثر خشکسالی خالی از آب و گیاه نماید. بانگ و فریاد سلاطین و زمامداران گوش فلک را کر کند و سنگ دل سخت کردار در تیر اندازی غالب آید. ستم پیشگان خاک مذلت بر مردم فرو پاشند. زلزله زمین را فراگیرد و اقامه حدود و واجبات الهی معطل ماند. امانت ضایع گردد و خیانت و کژ دستی نمایان شود. محافظه کار بسی ترسان باشد و خشم و کینه توزی شدت یابد و مرگ سبب هراس بیش از اندازه مردمان شود. اشرار امور را در دست گیرند و اختیار بازنشسته شوند. پلیدی بر دارندگان و ثروتمندان مستولی شود و مردمان شقاوت پیشه به آرزوی خود رسند. دانشمندان و بزرگان قوم به کژ اندیشی روی آورند و امور بر آنان مشتبه گردد. سستی و پا به گل



ماندن در کارها امری رایج [صفحه ۷۲] باشد. در قرعه زدن حریص و بخیل غالب شود و رستگار و فیروزی یافته ای یافت نشود. راحتی و آسایش از مردم بازداشته شود. پر خوری رواج یابد. مهموم از سر ناشکیبایی و ترس مفرط و آزمندیش سر به گریبان فرو برد. مرد از ترسناکی گریزان شود و اوضاع تیره و تار گردد. افراد از پریشانی به ورطه هلاکت افتند و روزگاری پیش آید که هر کس از وخامت اوضاع روی ترش کند و مردان شیر خوی سخت منکوب شوند. گوساله ای که تازه بنیه گرفته به آهستگی بدود (کنایه است از کودک گوساله صفت که روی کار بیاید و در امور عامه دخالت کند، یا کسی که در میانه مردم تفرقه افکنی کند و شق عصای مسلمانان نماید و یا در آسمان برقی که به آهستگی سیر کند ظاهر گردد که راست و دراز باشد و به جانب راست و چپ میل نکند). از بالا به پایین افتد چیزی که بس شگفت باشد و روشن گرداند افیق را (که مراد گردنه افیق باشد که در کتاب الملاحم و الفتن ذکر شده است). دور کند دور کننده را و به جستجو در آورد جستجو کننده را و به کوشش وادارد کوشش کننده را و به مشقت و رنج و تعب اندازد به مشقت و رنج و تعب اندازنده را و خشمگین گرداند خشم گیرنده را. خون به رایگان و باطل ریخته شود و کینه جو از شهری به شهری به شتاب پیغام فرستد. آزمندی فزونی یابد و قبایل پراکنده شوند. شماتت کنندگان یک دیگر را شماتت کنند. کهنسالان به مشقت و رنج و تعب افتند و گرفتاران درهم شکنند. خشمگینان اندوهگین و پشیمان شوند و رنجبر به اندکی از مال (کمتر از آنچه که استحقاق دارد) برسد و به سختی و مشقت افتد. سوگند به ستاره حلقه دار، قرآن زر و زیور داده شود، و خوانها و [صفحه ۷۳] گسترده‌ها سرخ گردد. آن زمان که به حالت تسدیس رسد شرطان (که منزل اول از منازل ماه است) و به حالت تربیع رسد زبرقان (یعنی ماه) و به حالت تثلیث رسد حمل و در خانه سهم (یعنی در حال مقارنه باشد) واقع شود زحل و ناپدید شود هر چیزی که به چیز دیگری باز گردد. عبور از بیابانهای میان مکه و بصره ممنوع شود و فرمانها و حکمها و اندازه گیریها ثابت شود و نشانهای دهگانه ظاهر و کامل شود و زهره به حالت تسدیس رسد و سختی فراگیر شود (یا گروهی از مردمان پراکنده از اطراف و اکناف گرد هم آیند). گروه پهن بینیها از جانب مشرق ظاهر گردند که پست است استخوانهای بینیهایشان و به توهم افتند کوتاه بالایان درشت اندام بزرگ پیکر که مردمانی نیک و گرانمایه (ظاهرا مراد حسنی و شعیب بن صالح باشند) بر آنها غالب شوند و معیوب کنند زندهای آزاد را و مالک شوند جزیره ها را. آنان سر منشا نیرنگها و فریب کاریها و بی وفاییها باشند. آنان خراسان را ویران کنند و ملازمین خانها را از خانه نشینی به کارشان بازگردانند و حصارها را ویران کرده آشکار کنند آنچه را که پنهان و حفظ شده است. آن گاه شاخساران قطع کنند و عراق را فتح نمایند و در مخالفت و دشمنی و زیان رساندن و خونی که ریخته می شود بر یک دیگر سبقت جویند. پس در این هنگام در انتظار خروج صاحب الزمان باشید. آن گاه حضرتش بر بالاترین پله منبر نشسته و آهی کشیدند. آن گاه فرمودند: آه از سخن گفتن لبها و پژمرده شدن دهانها. راوی گوید: آن گاه حضرت به جانب چپ و راست خود نگاهی کرده متوجه جماعتی از بزرگان و موجهین اهل کوفه شدند. بزرگان قبایل در پیش روی حضرت در سکوتی کامل فرو رفته بودند در حالتی که [صفحه ۷۴] گوئیا مرغ آسمان بالای سر ایشان نشسته است. حضرت آهی سرد از دل بر کشیدند و ناله ای اندوهگین سر دادند و اندک زمانی کوتاه آرام گرفتند. در این حال سوید پسر نوفل که از سران خوارج بود از روی تمسخر به پا خواست و گفت: ای امیر مومنان! آیا تو در آن زمان که از آن یاد می کنی حاضر هستی؟ و آگاهی بدانچه که خبر می دهی؟! راوی می گوید: امام علیه السلام متوجه او گردید و بر قامتش نگاهی خشم آلوده افکند. سوید بن نوفل صیحه ای بلند به سبب بزرگی عذابی که بر او نازل شده بود زد و جابجا جان به جان آفرین تسلیم نمود. جسدش را از مسجد بیرون بردند در حالی که پاره پاره شده بود. حضرت پس آن گاه فرمود: آیا به مانند منی را استهزا می کنند؟ یا بر همچون منی اعتراض می نمایند؟ آیا سزاوار است که همچو منی سخن گوید به چیزی که نمی داند و ادعا کند چیزی را که برای او سزاوار نیست؟ به ذات خدا سوگند، باطل کنندگان حجت خدا به هلاکت خواهند رسید، که اگر بخوادم باقی نمی گذارم بر روی زمین کافری که خدا را انکار کند و نه منافقی که پیامبر را پذیرا نمی گردد و نه کاذبی که کمر به تکذیب وصی بسته است. از حزن و

اندوهی که مرا فرا گرفته شکایت به درگاه خدا می برم و می دانم از جانب خدا آنچه را که نمی دانید. راوی می گوید: در این هنگام صعصعه بن صوحان و میثم و ابراهیم بن مالک اشتر و عمرو بن صالح به پا خواسته گفتند: ای امیر مومنان! برای ما آنچه که در آخر الزمان اتفاق می افتد را بیان کن، چرا که قلبهای ما را شاداب و زنده می گرداند و ایمانمان را از [صفحه ۷۵] جهت دوستی و کرامت دو چندان می نماید. - راوی گوید: - در این هنگام حضرت به پا خواسته و خطبه ای شیوا ایراد فرمودند که مردم را به بهشت و نعماتش تشویق و از دوزخ و آنچه در اوست بر حذر می داشت. حضرتش پس از آن فرمودند: ای مردم! من از برادرم پیامبر خدا شنیدم که می فرمود: در امت من یکصد خصلت باهم گرد می آیند که در میان امام دیگر بی سابقه است. - راوی گوید: - در این هنگام دانشمندان و فضلالی قوم به پای خواسته و بر کف پاهای حضرتش بوسه زده گفتند: به پسر عمت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تو را سوگند می دهیم تا برای ما آنچه که در گذر زمان می گذرد به کلامی که دانا و نادانان آن را درک کند بیان نمایی. راوی گوید: پس آن گاه حضرت خدای را سپاس گفت و یادی از پیامبر خدا نمود و فرمود: من شما را خبر دهنده ام به آنچه که در بعد من می گذرد و به آنچه که در آخر الزمان به وقوع می پیوندد تا خروج صاحب الزمان، که به پا دارنده امر ما و از ذریه فرزندانم حسین است. آنان گفتند: آن واقعه در چه هنگام است، ای امیر مومنان؟ حضرت فرمود: زمانی که مرگ در فقها شایع شود و امت محمد صلی الله علیه و آله نمازها را ضایع کنند، و پیروی از شهوات نمایند. امانتداری کم و خیانت فراوان گردد. زمانی که مسکرات بیاشامند و دشنام دادن به پدر و مادر شعارشان گردد. به سبب کینه و دشمنی با یک دیگر نمازی در مساجد به پای داشته نشود و از آن به عنوان مجلس خورد و خوراک استفاده شود. در انجام گناهان زیاده روی و در بجای آوردن کارهای خوب کم کاری صورت گیرد. آن زمان که برکت از سال و ماه و روز و هفته و ساعت برداشته شود. [صفحه ۷۶] هر سالی به مقدار یک ماه، و هر ماه به اندازه یک هفته، و هر هفته به مقدار یک روز، و هر روز به قدر یک ساعت گردد. آب و هوا در فصل باریدن باران، آب و هوای تابستان باشد و باران نیارد. پسر کینه پدر و مادر را در دل گیرد. برای اهل آن دوران چهره های پاکیزه و باطنهای بدسگالی (دهخدا=بدخواهی) باشد. هر که آنها را مشاهده کند در شکفت شود و هر که با ایشان معامله کند به او ستم روا دارند. چهره هایشان بسان آدمیان و دلهایشان دلهای شیاطین باشد. آنان از گیاه صبر تلختر و از مردار گندیده تر و از سگ نجس تر و از روباه حيله گر ترند. آرزو و طمعشان از اشعب (که در عرب ضرب المثل طمع است) بیشتر است و از حیوان مبتلا به بیماری گری چسبنده ترند. آنان را از منکری که انجام می دهند نتوان نهی نمود. چون با ایشان سخن بگویی تکذیب کنند و اگر ایشان را امین دانستی به تو خیانت کنند. اگر از ایشان روی گردانیدی عیب تو را گویند و اگر تو را مالی باشد به تو رشک برند. اگر در بذل مال بخل کنی کینه ات را به دل گیرند و اگر ایشان پند دهی تو را دشنام دهند. دروغ را بسیار شنوند و مال حرام بسیار بخورند. ربا را حلال دانند و خوردن مسکرات، و سخنان شر و فتنه انگیز، و افسانه های دروغ و حرام، و شادمانی و نشاط و آوازه خوانی به غنا و ساز و نواها جایز شمردند. فقیر در میان ایشان خوار و کوچک است و مومن ناتوان و پست. دانا در نزدشان بی قدر است و فاسق در نزدشان گرامی. ستمکار در نزدشان بزرگ شمرده شود و ناتوان در نزدشان ناچیز و صاحب قوت نزدشان مالک است. امر به معروف و نهی از منکر نکنند. ثروت در نزدشان دولت است و امانت را غنیمتی دانند که در تصرفش هیچ گونه ردع و منعی نیست. زکات مال خود [صفحه ۷۷] را دفع کردن نوعی ضرر دانند. مردان کورکورانه از زنان خود فرمان بردارند و در مقابل پدر و مادر سر به نافرمانی بردارند و در حقشان جفا روا دارند و همت خود را بر نابودی برادر خود گرد آورند. در آن زمان، نوای اهل فجور بلند شود. مردم فساد و غنا و زنا را دوست بدانند و به حرام و ربا معامله کنند. علمایشان سرزنش کردند. در میان ایشان ریختن خون فراوان گردد و در قضاوتشان قبول رشوه کنند. در آن زمان، زن همسری از زنان برای خود انتخاب کند و خودش را برای همجنس خود بیاراید، آن چنان که عروس خود را برای شوهرش می آراید. دولت کودکان در هر جا آشکارا گردد. خواندن زندهای خواننده و رقاصه حلال شود و غناهای حرام و آشامیدن مسکرات و اکتفا کردن مردان به مردان و زنان به زنان روا باشد. زنان بر زینها سوار

شوند و بر شوهر خود استیلا داشته و در هر امری سلطه خود را اعمال کند. مردم بر سه گونه حج بجای آورند: ثروتمندان برای گردش و استراحت، و میانه حالان برای تجارت، و فقرا برای گدایی. در آن دوران احکام الهی باطل و ناچیز و اسلام سبک شمرده شود و دولت شریران آشکارا گردد. ستمگری روا باشد و ستم پیشگی در تمام شهرها معمول گردد. در چنین زمانی تاجر در تجارت خود دروغ گوید و زرگر در زرگری خود و - بالاخره - هر صاحب صنعتی در صنعت خود. پس کسبها اندک گردد و راههای معیشت تنگ شود. در مذاهب و روشها اختلاف روی دهد و فساد رو به تزاید نهد و رشد و هدایت کم گردد. در چنین زمانی دلها سیاه شود و پادشاهان ستمکار بر آنان [صفحه ۷۸] حکومت کرده میانشان داوری نمایند. سخنانشان از گیاه صبر تلختر است و دلهاشان از مردار گندیده تر. چون چنین زمانی پیش آید دانشمندان و دانایان می میرند و دلها فاسد می شوند. گناهان رو به فزونی می نهد و قرآنها به کناری گذارده می شود. مساجد تخریب، و آرزوها دور و دراز می شود و اعمال نیک تقلیل می یابد. حصارها و پایگاههایی برای جلوگیری از حوادث بزرگ در شهرها بنا کرده می شود. پس در چنین زمانی اگر کسی از آنان در شبانه روز نماز گذارد چیزی در نامه عملش ثبت نمی شود و نماز از او پذیرفته نخواهد شد، زیرا در آن حال که نماز می گذارد در این فکر است که چگونه در حق مردم ستم کند و چگونه با مسلمانان نیرنگ نماید. آنان ریاست را برای فخر فروشی و مباحات و وسعت دادن به دامنه ستمگریشان طلب می کنند. مساجدشان تنگ می گردد و کافر در حقشان حکم می کند. برخی بر برخی ستم روا می دارند و بعضی از آنها بعض دیگر را از سر کینه و دشمنی می کشند. آنان بر آشامیدن مسکرات فخر می کنند و در مساجد سازها و نواها به صدا در می آورند و کسی نیست که آنان را از این عمل باز دارد. بزرگانشان زنا زادگان و مردمان پستند و سرپرست و سر کرده آنان نادانترینشان است. در آن زمان افرادی صاحب مال و منال هستند که مالک آن نیستند. آنان افراد پست و پلیدی هستند از فرزندان پست و پلید. روسا ریاست را به کسی تفویض کنند که در خور چنین مقامی نیست. بدعتها آشکار شود و فتنه ها سر بر آورد. سخنانی جز دشنام بر زبان جاری نگردد و کردارشان از سر توحش باشد و آنچه انجام دهنده بر آمده از خبث باطنشان. آنان در زمره ستمکارانی [صفحه ۷۹] هستند که در ستمگری از چیزی فرو گذار نکنند. بزرگانشان بخیلان و گدایانند. فقهایشان آن گونه که بخواهند فتوا دهند و قضاتشان به چیزی که نمی دانند حکم کنند. جمع کثیری از آنان شهادت به دروغ دهند. هر کس مکتبی دارد نزدشان بلند مرتبه است و هر که را دانستند که فقیر و بیچاره است نزدشان خوار و پست باشد. فقیر و محتاج نزد ایشان مهجور است و کینه او را به دل دارند و دارا و ثروتمند مورد محبتشان. آن که شایسته است حلق و گلویش گرفته و راهها بر او بسته است. هر کس که سخن چین و دروغگو است قدر بیند. اما خداوند این دسته از مردم را سر افکنده ساخته چشم دلشان را کور می گرداند. خوراک آنان گوشتهای مرغان فربه و تیهو است و پوشاکشان خز یمانی و ابریشم. ربا و اموال شبه ناک را حلال می دانند و شهادت دادن را به یک دیگر قرض می دهند و کارهای خود را از سر ربا و خودنمایی انجام می دهند. عمرهاشان کوتاه شود و سخنی جز گفتار سخن چین نزد آنها اعتبار نداشته باشد. حلال را حرام می کنند. کارهاشان زشت و ناپسند است و دلهاشان ناهمگون نسبت به هم. باطل را در میان خود آموزش می دهند و درس می گیرند. از کارهای زشتی که می کنند بازداشته نمی شوند. نیکانشان از بدانشان در هراسند. در غیر ذکر خدای تعالی پشتیبان یک دیگرند. آنچه که در میانشان حرام شمرده شود وقتی ننهند. با یک دیگر نامهربان باشند و پشت به هم کنند. اگر شخص شایسته ای را ببینند در مقام رد و انکارش بر آیند و اگر گناهکار یا سخن چین را ببینند او را استقبال کنند. کسی که به آنها بدی کند او را تعظیم کنند. در آن زمان، فرزندان زنا فراوان گردد و پدران هر کار زشتی که [صفحه ۸۰] از فرزندان خود ببینند خوشحال و مسرور گردند و آنها را از انجامش بر حذر ندارند. مرد از زن خود عمل زشت (یعنی زنا) را به رای العین ببیند و او را نهی نکند. زنان از راه شرمگاه خود امر را معاش کنند و در جاده بی عفتی گام بردارند تا آنجا که اگر از درازا و پهنا با آنها هم آغوش شوند اهمیت ندهند. اگر درباره آنها سخن زشتی گفته شود ترتیب اثر ندهند. پس آنانند آن بی غیرتانی که خدا نه سخنی از آنها پذیرا می گردد، و نه کار دستی و نه عذر و

پوزشی. خوراک چنین اشخاصی حرام و ازدواجشان ازدواج گناه است که کشتن آنان در شریعت اسلام امری روا و رسوا کردنشان در میان خاص و عام جایز شمرده شود و در روز رستاخیز در آتش دوزخ جاودانه خواهند شد. آنان آشکارا پدران و مادران خود را دشنام دهند و بزرگان خود را خوار شمرند. مردمان پست و بی اصل و فرومایه به سهولت نردبان ترقی را بالا روند و پریشان عقلی و دیوانگی فزونی یابد. در آن زمان برادری به نیت تقرب به خدای تعالی بسی اندک و پولهای حلال در نهایت ناچیزی باشد. مردم به بدترین حالت خود باز می گردند. در آن زمان دولتها بر محور شیاطین می چرخند و پیشه ایشان ظلم و ستم کردن به ناتوانان و گدایان است و یوزپلنگ لباس شکاری که شکمش را دریده است به تن می کند. ثروتمند به آنچه که دارد بخل می ورزد و نادار آخرت خود را به دنیای خویش می فروشد. پس وای بر فقیر! و آنچه به او وارد می شود در آن زمان از زیان و ذلت و خواری در که اهل خود را ضعیف و بیچاره کند. زود باشد که فقرا در طلب آنچه که بر ایشان حلال نیست بر آیند که اگر [صفحه ۸۱] چنین شود زیانهایی بدایشان رو کند که توان مقابله با آن را ندارند. آگاه باشید که اول فتنه از هجری [از اهالی قصبه ای در بحرین] و رقطی [که شخصی است دارای مرض لک و پیسه] شروع می شود و در آخر به سفیانی و شامی منتهی می گردد. (آن گاه حضرت فرمود:) شما در هفت طبقه دسته بندی می شود: طبقه یکم کسانی که در فزونی تقوا و پرهیزکاری سر آمدند که تا سال هفتم از هجرت زندگی می کنند (بنابر نسخه دیگر: کسانی که اهل سخت و دشوار زندگی کردن هستند که تا سال هفتم از هجرت وجود دارند). طبقه دوم اهل بذل و بخشش و مهربانی هستند که تا سال دویست و سی ام هجری یافت شوند. طبقه سوم اهل پشت کردن به یک دیگر و بریدن از یک دیگر هستند که تا سال پانصد و پنجم هجری یافت شوند. طبقه چهارم اهل سگ صفتی و رشک بردن به یک دیگر هستند که تا سال هفتصد هجری دوام یابند. طبقه پنجم اهل باد به بینی افکندن و تکبر و بهتانند که تا سال هشتصد و بیست هجری دوام یابند. طبقه ششم اهل خونریزی و غلق و اضطراب و سگ صفتی با دشمنان هستند که مردمان فاسق پیشه در این برهه ظهور و بروز پیدا می کنند و تا سال نهصد و چهل هجری یافت می شوند. طبقه هفتم مردمانی هستند مکر پیشه، نیرنگ باز، ستیزه جو، فاسق، پشت به یک دیگر کن که از دیگران می برند و کینه هم را به دل می گیرند. آنان اسباب بازیهای بزرگ را فراهم آورده و مرتکب شهوات گردند و به خراب نمودن شهرها و خانه و انهدام [صفحه ۸۲] ساختمانها و قصرها همت گمارند. در این طبقه لعنت شده ای از بیابانی بد یمن پدیدار می گردد و در همین طبقه است که پرده حیا و شرمگاه به کنار می رود و وضعیت بدین منوال است تا اینکه قائم ما مهدی - که درود خداوند بر او باد - ظاهر گردد. راوی گوید: در این هنگام بزرگان اهل کوفه و عرب به پا خواستند و گفتند: ای امیر مومنان! برای ما زمان وقوع این فتنه ها و امور بزرگی را که یاد فرمودی بیان فرما، که هر لحظه ممکن است قلبهای ما از شدت وحشت و اضطراب شکافته شود و روح از بدنمان مفارقت کند که اگر چنین شود بر جدایی ما از شما باید بسی تاسف خورد. امیدواریم که خداوند از ما بدی و مکروهی را متوجه شما ننماید. پس علی علیه السلام فرمود: قضا در آنچه که شما در طلب آن هستید جاری شده است که هر نفسی طعم مرگ را می چشد. راوی گوید: همه از کلام حضرت به گریه افتادند. آن گاه حضرت فرمودند: آگاه باشید که فتنه ها بعد از آن امری به وقوع می پیوندد که خبر می دهم شما را از امر مکه و مدینه، از گرسنگی غبار آلوده و مرگ سرخ (یعنی خونریزی). ای وای بر اهل بیت پیغمبر و شریفهای شما! از گرانی و گرسنگی و احتیاج و ترس که به آنها رخ نمایاند تا جایی که در بدترین حالی بسر برند. آگاه باشید که از مساجد شما در آن زمان هیچ صدایی به گوش نرسد و هیچ دعایی در آن مستجاب نگردد. پس هیچ خیری در زندگی بعد از آن نیست. در آن زمان پادشاهان کفار زمامدار امور شوند و بر شما [صفحه ۸۳] حکومت رانند و هر که نافرمانی آنها را کند او را بکشند و هر که فرمان برد دوستش بدارند. آگاه باشید نخستین کسانی که زمام امر شما را در دست می گیرد و والی بر شما می گردد بنی امیه اند. پس مالک می شوند بعد از ایشان پادشاهان بنی عباس. چه بسیار که در میان ایشان به قتل رسیده و غارت زده شوند. ای وای بر کوفه شما! این شهر و آنچه که بر آن وارد شود از سفیانی، در آن زمان که او از ناحیه هجر [که یکی از شهرهای بحرین است] بیابد. [۲] سفیانی از آن

ناحیه با اسبهای قوی می تازد که بر آن اسبها مردانی همچون شیران دلاور و کرکسهای شکاری سوار هستند و سر کرده آنها شخصی است که اول نامش با حرف شین آغاز می شود. زمانی که بیرون آید جوانی که اشتر است [یعنی پلک چشم او برگشته است یا آن که لقب او اشتر است و یا آن که چهره او اسمر (=گندم گون) است] و من دانای به نام او هستم. او بزرگان بصره را کشته و زنهارا به اسارت می برد. من می بینم که چند جنگ در آنجا واقع می شود. و در غیر این سرزمین نبردهایی در میان تلها و پشته ها به وقوع پیوندد. پس شخصی گندم گون در آنجا کشته شود. در آن سرزمین بت مورد پرستش قرار می گیرد. سیر این شخص از آنجا آغاز می گردد و بر نمی گردد مگر با زنهایی که اسیر کرده است. در آن هنگام صداها به فریاد بلند شود و ناگهان [صفحه ۸۴] برخی بر دیگران یورش برند. ای وای بر کوفه شما! از فرود آمدنش به خانه هایتان. او حریم شما را مالک می شود و فرزندانان را سر می برد و حرمت زنانان را مورد هتک قرار می دهد. عمرش دراز و شرش بسیار است. مردانی که او در استخدام دارد جملگی از شیر دلانند. در آنجا نبرد بزرگی را تدارک می بیند. آگاه باشید که در آن نبرد فتنه هایی است که در آن منافقان و از حق برگشتگان ستمگر ستم پیشه و آنان که در دین خدا و شهرهایش فسق و فجور پیشه ساخته اند و به باطل لباس بندگان خداوند را بر تن می کنند به هلاکت افتند. گویا می بینم آنها را که می کشند گروهی را که از صداهاى آنها مردم در هراس و از شرارت و بدیشان ترسانند. پس چه بسیار کشته شده های نیرومندی که هیبت آنها نگرنده را فراگیرد. پس به تحقیق بلای بزرگی به منصفه ظهور می نشیند که آخر را به اول ملحق می سازد. آگاه باشید به درستی که سفیانی سه مرتبه داخل بصره می شود و اشخاص با عزت و نامدار را ذلیل و خوار می گرداند و زنان را به اسارت می برد. ای وای بر شهری که در گذشته از شهرهای قوم لوط بوده است که بعدها - به امر خداوند - واژگون گردید [۳] و آنچه بر آن وارد شود از شمشیر آخته و کشته به خاک افتاده و زنهای هتک حرمت شده. پس آن گاه به جانب بغداد که اهالی ستمکاری دارد روانه می شود. اما به خواست خدا روابط او و اهالی بغداد تیره می شود و [صفحه ۸۵] همین امر سبب می گردد که در میان ساکنان شدت و سختی رواج پیدا کند و طغیان و سرکشی رو به تزاید نهد. با وارد شدن سفیانی در نبرد با بغدادیان سلطان شهر مغلوب گردد. ای وای بر دیلم! که کوهستانی است از مازندران و گیلان در قسمت شمالی قزوین و اهل شاوران [که از توابع مرو خراسان باشد یا اهل قائم شهر مازندران] و مردمانی عجم که چیزی درک نکنند. آنها را سفید روی و سیاه دل و روشن کننده آتش جنگ می بینی که دلهایشان سخت و ضمائرشان سیاه است. ای وای! وای وای! بر آن شهری که داخل در آن شوند. وای بر آن زمینی که در آن سکنا گزینند. خبری از آنها دیده نشود و شرشان غالب باشد و قلیل همشان بسی فزوتتر از بزرگانشان باشد. گروههایی را تشکیل دهند و زد و خورد در میانشان به وفور به وقوع پیوندد. اکراد ساکن کوهستان به یاری آنها برخیزند و از سایر شهرها افرادی به گروهشان پیوندند. کردهای همدان یا کردهای عراق و قبیله های همدان و حمزه و عدوان [که از قبایل عربند] به آنان ملحق شوند تا اینکه سرزمین عجم (یعنی ایران) از جانب خراسان به زیر سیطره آنان در آید. آن گاه از طریق سمرقند تا نزدیکی قزوین و کاشان را به زیر سلطه خود در آورند. پس در آنجا سادات از اهل بیت پیغمبرتان را می کشند و پس از آن به سرزمین شیراز فرود می آیند. ای وای بر اهل کوهستانها و آنچه بر آنها وارد شود از عربها. ای وای بر اهل هرمز و قلعات و آنچه که به آن وارد شود از آفتهای طرطری مذهبها [که خوارج باشند]. ای وای بر اهل عمان و آنچه که به آنها وارد شود از ذلت و [صفحه ۸۶] خواری. از جانب اعراب چند وقعه در آنجا رخ دهد که قطع اسباب از آنان گردد. پس در آنجا مردان کشته شوند و زنان به اسارت روند. وای بر اهل اوال [که جزیره ای است از جزایر بحرین که دریا بر آن محیط است] و اهل صابون [که دهی است نزدیک مصر] از شخص کافر ملعونی که سر می برد مردان را و زنده می گذارد زنانشان را. من سیزده واقعه ای را که در آنجا به وقوع می پیوندد را به خوبی می شناسم. نخستین واقعه در میان دو قلعه اتفاق می افتد. واقعه دوم در صلیب [که کوهی است در نزدیکی کاظمه که در بین بحرین و بصره واقع است و مسافت آن تا بصره دو منزل است]. سوم در جنینه [که محلی است نزدیک وادی القری و تبوک]. سوم در ثوبا [که محلی است نزدیک نینوا و آن کوهی است

که قوم یونس بر آن توبه کردند و عذاب از آنها برداشته شد و آن در حدود موصل واقع است. چهارم در عرار [که موضعی است از دیار باهله نزدیک یمامه]. پنجم در اکوار. ششم در اوکر خارقان. هفتم در کلیا. هشتم در مثار [که از حصارهای یمن و نام یکی از مکانهای تهامه است]. نهم بین دو کوه. دهم نزدیک چاه حنین [که در سه منزلی مکه واقع است]. یازدهم در کثیب [که نام محلی است که تل ریگ در آنجا است]. دوازدهم در بالای کوه. سیزدهم در پای درختان سدر. آگاه باشید، ای وای بر کنیس و زکیه [که قریه ای است میان بصره و واسط] و آنچه به آن وارد شود از ذلت و خواری، و از گرسنگی و گرانی. وای بر اهل خراسان و آنچه به آن وارد شود از ذلتی که تاب تحمل آن نباشد. [صفحه ۸۷] وای بر ری و آنچه بر آن وارد شود از کشتن بزرگان و اسیر شدن زن‌ها و سر بریدن بچه‌ها و نابود شدن مردان. ای وای بر شهرهای دیار فرنگ و آنچه به آنها وارد شود از کشتن و سر بریدن و خراب شدن. ای وای بر جزیره قیس [که جزیره کوچکی است در خلیج فارس] از مرد ترسناکی که با همراهانش در آنجا فرود می‌آید و تمامی ساکنان آن جزیره را قتل عام می‌کند. من پنج واقعه بزرگی را که در آنجا به وقوع می‌پیوندد می‌شناسم. واقعه اول کنار ساحل دریای آن است در نزدیکی بیابانی. واقعه دوم در مقابل کوشا. واقعه سوم در جانب غربی همان جزیره. واقعه چهارم در میان زولتین. واقعه پنجم در مقابل بیابان آن مکان. ای وای بر اهل بحرین از جنگهای پی در پی که در آن واقع شود. پس او جان بزرگان آن دیار را گرفته و کهرانشان را به اسارت می‌برد. هفت جنگ در آنجا واقع شود: جنگ اول در جزیره ای است که از طرف شمال از بحرین جدا می‌گردد و آن را سماهیج گویند. جنگ دوم در قاطع واقع شود در میان نهر آبی که در قسمت شمال غربیش قرار دارد. جنگ سوم در حد فاصل ابله و مسجد واقع گردد. جنگ چهارم در حد فاصل بین کوهی بلند و میان دو تل معروف به کوه حنوه در می‌گیرد. آن گاه او به جانب کرخ میسان که شهری است میان تل و جاده در میانه درختان سدر که آن را سدایرات [یابدایرات] گویند که در نزدیکی رودخانه ماجی است، روان می‌شود. پس از آن در دو وادی از وادیهای قبیله در همان قبیله که آن را حورتین گویند وارد می‌شود و این هفتمین بلای بزرگ است. علامت این بلیه آن است که در آنجا مردی از [صفحه ۸۸] بزرگان عرب در خانه خودش که در نزدیکی ساحل دریا است کشته می‌شود. آنگاه سر این شخص به فرمان حاکم آن دیار از تن جدا می‌گردد که این واقعه سبب شورش اعراب ساکن آن مکان می‌گردد. در نتیجه این شورش مردان انبوهی به قتل می‌رسند و اموال فراوانی به یغما می‌رود. پس از آن عجم بر عرب می‌شورد و آنها را تا سرزمینهای خط تعقیب می‌کند. ای وای بر اهل خط از وقایع مختلفی که از پی یکدیگر در آن واقع می‌شود. نخستین واقعه در بطحا است. دومین واقعه در دبیره [که آن قریه ای است در بحرین از بنی عامر بن حارث بن عبد قیس] است. سومین واقعه در صفصف [که زمین نرمی است از شهر افکان] است. چهارمین واقعه بر ساحل دریا است. پنجمین واقعه در بازار شترکشها است. ششمین واقعه در کوچه‌ها و خیابانها است. هفتمین واقعه در میان جمعیت است. هشتمین واقعه در جراره است. نهمین واقعه در تاروت است. ای وای بر اهل هجر و آنچه بر آن وارد آید در جنب دیوار آن در ناحیه کرخ. واقعه بزرگی در قطر [که در میان عمان و عقیر است] به وقوع پیوندد که به بحرین نزدیک است و در زیر تل کوچکی معروف به تللیل حسینی می‌باشد. پس از آن، واقعه ای در فرج واقع شود [که آن شهری است از اعمال فارس] و واقعه ای در اراک و قزوین واقع شود و واقعه ای در ام‌خنور [که مراد بصره یا مصر باشد] واقع گردد. ای وای بر نجد و آنچه که در آن واقع شود از قحطی و گرانی. من هر آینه می‌شناسم اتفاقات بزرگی را که در میان مسلمانان رخ می‌دهد. [صفحه ۸۹] ای وای بر بصره و آنچه که بر آن وارد شود از طاعون و فتنه‌های پی در پی. من وقایع بزرگی را که در واسط واقع شود می‌شناسم و بر اتفاقات مختلفی که میان رود فرات و مجنیه [که در میان سواد عراق و زمین یمن واقع است] آگاهم و اتفاقاتی را که در میان عویند [که قریه ای است در یمامه از بنی خدیج] واقع شود با خیرم. آگاه باشید، ای وای بر بغداد از ری از مردان و کشتار و ترسی که اهل عراق را فراگیرد زمانی که در میان ایشان شمشیر حکم کند. پس کشته شود آنچه را که خدا می‌خواهد. علامت آن واقعه آن است که پادشاه روم ضعیف می‌شود و عرب بر سرزمینهای آنها چیره می‌گردد و مردم برای ایجاد فتنه‌هایی بزرگ خود را بسان

مورچگان مهیا می کنند. و در چنین زمانی است که عجم بر عرب یورش می برد. ای وای بر فلسطین و آنچه بر آن وارد شود از فتنه هایی که طاقت تحمل آن نباشد. ای وای بر اهل جهان و آنچه بر آنها وارد شود از فتنه ها که در هر زمان و در تمامی شهرها، از شرق و غرب و جنوب و شمال گسترده است. آگاه باشید که برخی از مردم بر برخی دیگر سوار شوند و نبردهایی طولانی را دامن زنند که منشا تمامی آنها کرده خود آنها است که پروردگارت بر بندگان ستمکار نیست. پس آن بزرگوار فرمود: بر خلع فردی از فرزندان عباس مسرور نشوید، چرا که او نخستین نشانه تغییر در امور است. آگاه باشید که من می شناسم پادشاهانشان را از این زمان تا آن زمان. راوی گوید: مردی که او را قعقاع می گفتند با گروهی از بزرگان [صفحه ۹۰] عرب به پا خواسته حضرت را مخاطب ساخته گفتند: ای امیر مومنان! برای ما اوصاف ایشان را بیان فرما. پس آن حضرت علیه السلام فرمود: نخستینشان مردی است متکبر [یا بلند بالا] و سالخورده [یا صاحب رای و دانشمند، و یا مالدار، و یا سر کرده قوم و قبیله، و یاد دارای اولاد فراوان]، تیز خاطر چالاک و توانا و سرکش و در گذرنده، اشاره کننده و نودیده و فرومایه [و یا فریاد کننده]، بسیار لعن کننده و سخن چین و کافر، زناکار و گناه آلوده [یا به خود نازنده]. مردی که در میان حرم سرایان خود به قتل می رسد، و لشکری بزرگ را راهبری می کند، و در بیم دادن و عذاب کردن آزموده و در سختی مقاوم و در نیرو و قوت ضرب المثل و در میدان نبرد بس دلیر است. او مردی است که از شکم درندگان محشور شود (یعنی درندگان او را طعمه خود کنند). او مردی است که با اهل حرم خود به قتل رسد. او مردی است که به شهرهای روم متواری گردد. او مردی است که آتش فتنه ای تیره و تار شعله ور می سازد. او مردی است که در بازار از سر به رو در می افتد. او مردی است که دیگری را مورد اعتماد قرار داده در کارها بدو تکیه می کند. او مردی سال خورده که با دست و بازو بسته به سمت نینوا فرار می کند و چون باز می گردد مردی از بنی عباس را می کشد و سرزمین مصر را به تصرف خود در می آورد. او مردی است که محو کننده نام باشد. او مردی است که بسیار درنده خو و فتنه گر باشد. او مردی است که در کار استوار است. و سرانجام او مردی است که در چهره اش سیاهی و سفیدی و کبودی به هم آمیخته است. اما دومین آنها مردی است سالخورده که در جلوی سر مویی ندارد و بس مضطرب و ناآرام است. بسی درنده خو، زبان آور، در [صفحه ۹۱] سخن گفتن بسی فصیح، ناکس، فرومایه و بی اصل و نسب است. مردی دروغگو، شایعه پراکن است که به سبب دروغ بستن بر خدا و کفر و شرک خارج از دین است. مردی عیاش، خوشگذران، علاقمند به خوانندگی و بت پرس است. او به بیماری برص مبتلا است و دائم به فکر بنا کردن قصور می باشد. او کارهایی را که دارد به خوبی مهار می کند و دائم به فکر آشوبگری و فتنه انگیزی است مردی است که دائم مقر حکومت خود را از شهری به شهر دیگر منتقل می کند. او کافری است که بر مسلمانان حکم می راند. او مردی است که دید چشمش ضعیف است و عمری کوتاه دارد. آگاه باشید که بعد از این وقایع مصیبت‌هایی جدید متوجه شما می گردد. می بینم که فتنه هایی بسان پاره های شب تار از هر سو بر شما روی می آورند. پس آنگاه حضرت علیه السلام فرمود: ای مردم! در گفتار من شک و تردید مکنید، زیرا که من ادعایی نکرده ام و سخنی به دروغ نگفته ام. خبر نمی دهم شما را مگر به آنچه که رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا آموخته است، چرا که حضرتش به من هزار مساله که بر هر مساله هزار باب علم متفرع است و از هر بابی هزار باب دیگر گشوده می شود، آموخت. من این سخنان و اسرار را برای شما باز گفتم که چون در گرداب بلا گرفتار آمدید زمان وقوع فتنه ها را تشخیص دهید، چرا که صبر و تحمل شما اندک است. - ای مردم! - چه شگفت آور است فتنه هایی که شما در آن گرفتار می آید و پلیدی زمانتان و خیانت کردن سردمداران و ستم کردن قضاتان و سگ صفتی بازرگانان و بخل و حرص پادشاهان و آشکار شدن اسارتان و نزاری اجسامتان و دور و دراز شدن [صفحه ۹۲] آرزوهایتان و فزون شدن شکوائیه هایتان. در شگفتم از کمی شناختن و خواری فقرایتان و تکبر و فخر فروشی ثروتمندان و قلب وفایتان. انا لله و انا الیه راجعون از اهل آن زمان که بر آنان مصایب و اندوههای بزرگی وارد شود که بزرگیش را درک نکنند. شیطان با جسمشان آمیخته گردد و در روحشان لایه کند و با خونشان عجین گردد. آنان را برای دروغ گفتن وسوسه کند تا اینکه فتنه ها بر شهرها مستولی گردد، آن

گونه که مومن بینوای دوست دارنده ما به جان آمده بگوید که: من از ناتوانان هستم. بهترین مردم در آن زمان کسی است که ملازم نفس خود باشد و در سرای خود پنهان شود و از آمیزش با مردم اجتناب کند. آن کسی که به نزدیکی بیت المقدس سکنا گزیند خواستار آثار پیغامبران باشد. ای مردم! ستمکار با ستمدیده برابر نیست. نادان و دانا در یک کفه ترازو نمی گنجد. حق و باطل هم وزن نباشد. عادل و جائر همسان نباشند. آگاه باشید که برای خدا راهها و شریعت هایی است شناخته شده. پیامبری از جانب او نیامده مگر اینکه آنان را مخالفینی بوده که سعی در خاموش کردن نورشان می نمودند. - ای مردم! - ما اهل بیت پیغمبر شما هستیم. آگاه باشید که اگر شما را فراخوانده که ما را دشنام دهید، پس دشنام بدهید. و اگر خواندند شما را که به ما ناسزا گویند، پس ناسزا گویند. و اگر خواندند شما را که ما را لعنت کنید، پس بر ما لعن و نفرین فرستید. و اگر خواندند شما را به بیزاری از ما، پس از ما بیزاری نجوید. گردنهای خود را برای شمشیر بکشید (یعنی کشته شوید)، اما از ما بیزاری نجوید. یقین خود را همچنان نگاه [صفحه ۹۳] دارید، زیرا هر که قلبا از ما بیزار شود خدا و پیغمبر از او بیزاری جویند. آگاه باشید که دشنام و ناسزا و لعن به ما نمی رسد. پس آنگاه فرمود: ای وای بر بینوایان این امت که شیعیان و پیروان و دوستان مایند. ایشان در نزد مردم در زمره کاران و در نزد خدا از نیکانند. آنان در نزد مردم از دروغگویانند و در نزد خدا از راستگویان. آنان در نزد مردم در جرگه ستمکارانند و در نزد خدا از ستمدیدگان. آنان در نزد مردم در گروه جور کنندگانند و در نزد خدا از عدل و داد پیشگان. آنان در نزد مردم از زیانکارانند و در نزد خدا از سود برندگان. به خدا سوگند، آنان رستگارانند و منافقان در زمره زیانکاران. ای مردم! جز این نیست که سزاوار تر به تصرف در کارهای شما خدا و رسول او و کسانی هستند که به خدا و رسول او ایمان آورده اند. آنها کسانی هستند که نماز را به پا می دارند زکات مال خود را در حال رکوع می پردازند. ای مردم! گویا می بینم طایفه ای از ایشان را که می گویند: علی بن ابی طالب غیب می داند و اوست آن پروردگاری که مردگان را زنده می کند و زندگان را می میراند. و اوست توانا بر انجام هر کاری. قسم به پروردگار کعبه، آنان دروغ می گویند. ای مردم! در شان ما هر چه می خواهید بگویند (یعنی از فضایل و مناقب و کمالات)، اما ما را آفریدگان و بندگان خدا بدانید. آگاه باشید که به زودی شما با یکدیگر اختلاف پیدا می کنید و از یکدیگر جدا می شوید. آگاه باشید که نخستین زمان فتنه که باید در انتظارش باشید [صفحه ۹۴] سال صد و شصت و سوم از هجرت است. آنگاه در ادامه این سال فتنه ها یکی پس از دیگری بر شما یورش می آورند. - سالهای بعدی عبارتند از: - سالی که افراد با اهل خود بجنگند، و سالی که مادران جنین خود را سقط کنند، و سالی که مردم از قحطی و محنت رنندیده و ر بوده و درمانده شوند، و سال فتنه خیزی که اهل زمین را به آشوبگری اندازد، و سالی که افراد اهل خود را از سر ستمگری دور و آواره کنند، و سالی که فرد اهل و خود را بی باکانه بفریبد، و سالی که نیست و نابود کننده ای ایمان را از قلوب اهلش ببرد، و سالی که از هر سو بر اهل زمین یورش برده شود، و سالی که بیماری برص به ارمغان آورده و در آن شخص ابرصی از جانب خراسان خروج کند، و سالی که در آن انواع سلاحهای جنگی بکار برده شود، و سالی که در آن پادشاه کوهستان بر پادشاه جزایر دریا خروج کند و بر آنان استیلا یابد، اما خدا اهل آن جزایر را تایید کند و آنان را بر سپاهان پادشاه کوهستان فایق آورد. در آن زمان اعراب خروج کنند و صاحب پرچم سیاه در بصره قیام کند، اما جوانانی سر به نافرمانی و شورش بردارند و او را تا شام تعقیب کنند و سرانجام او را به قتلش رسانند. و سالی که سوارانی عنان گسیخته بر شهر بصره بتازند، و سال نرم کننده ای که نرم کند روزیهای اهل خود را (یعنی در اثر نبودن خوار و بار به سختی افتند و نرم و کوبیده شوند)، و سالی فتنه خیز که ایجاد فتنه و بلوا در میان اهل عراق کند، و سال به احتیاج و آزمندی اندازنده ای که اهل آن از فرط احتیاط و آزمندی به جانب یمن روند، و سال ساکت و آرامی که در شام فتنه ها ساکت و آرام شود، و سال سرازیر شونده که فتنه ها در آن جانب جزیره ای که معروف به اوال - از جزایر [صفحه ۹۵] بحرین - است سرازیر گردد، و سال سخت شونده ای که فتنه ها در سرزمین حراسان شدت یابد، و سال ستمگری که جور و ستم سرزمین فارس را فراگیرد، و سال وزیدن تند باد که باد شدید خانه های سرزمین خط [مراد خط عمان یا خط قطیف و عقیر و قطر



که نزدیک بحرین است می باشد] را ویران کند، و سال نبرد دنباله دار که در شام جنگ و نبرد ادامه یابد، و سال فرو فرستنده ای که فرود آید فتنه ها در سرزمین عراق، و سال اتصال یابنده که فتنه ها در سرزمین روم به یکدیگر گره بخورد [بنا بر نسخه ای سال پرواز کننده که فتنه ها در سرزمین روم به پرواز در آیند]، و سال به هیجان آورنده ای که کردها را از شهر زور [که جلگه ای است و کوهستانی در میان اربل و همدان] به هیجان آورد، و سال بیوه کننده زنها که در عراق زنها بیوه شوند، و سال شکننده ای که لشکریان اهل جزیره را در هم شکسته و خورد کنند، و سال نحر کننده ای که مردم در شام - بسان شتر - نحر شوند، و سال سخت شونده ای که فتنه در بصره شدت یابد، و سال کشنده ای که مردم بالای حبر در راس العین - که شهری است بزرگ از شهرهای جزیره، در پانزده فرسخی نصیبین و پانزده فرسخی حران و ده فرسخی دنیسر [که هر سه از شهرهای جزیره اند] کشته شوند. حضرت کلام خود را اینگونه ادامه دادند که: و سال رو آورنده ای که فتنه به سرزمین یمن و حجاز رو آورد، و سال فریاد کننده ای که اهل عراق فریاد کنند و ایمنی از آنان سلب گردد، و سال شنواننده ای که اهل ایمان را در حالی که خواب باشند صدایی بشنوند، و سال شناوری که کشتیهای جنگی برای از بین [صفحه ۹۶] بردن مردان جزیره در دریا غوطه ور شوند. کردها در آن سال مردی از بنی عباس را در خوابگاهش به قتل می رسانند، و سال اندوه آوری که مومنان از سر اندوه جان دهند، و سال فرو گیرنده ای که قحطی مردم را فرو گیرد، و سال جاری و روان شونده ای که نفاق در دلهايشان جاری و روان شود، و سال غرق شدن که در آن سال اهل خط غرق شوند، و سال رباینده که مالهای مردم در اثر قحطی رבוده شود در سرزمین خط و هجر و هر ناحیه ای که سائلی دور بگردد واحدی چیزی به او ندهد و کسی او را رحم نکند، و سال غلو کننده ای جمعی از شیعیان من غلو کنند و مرا به پروردگاری بگیرند. همانا من بیزارم از آنچه می گویند، و سالی درنگ کننده که مردم درنگ کنند و دو منادی دو ندا کنند. یکی که جبریل باشد و ندا کند که: آگاه باشید، ملک در آل علی بن ابی طالب است. و دیگری شیطان است - خدا او را لعنت کند - که فریاد آورد: آگاه باشید، ملک در آل ابی سفیان است. در آن هنگام سفیانی خروج کند و یکصد هزار مرد او را همراهی کنند. او در سرزمین عراق فرود آید و میان جلولا [که دهی است در شش فرسخی بغداد] و خانقین را سد کرده و مرد سخن آرای را که به سخن خود بسی فخر و مباهات می کند به قتل رسانده و بسان قوچی سر از بدنش جدا می کند. پس از آن شعیب بن صالح از میانه خانه های نین و نیزارها بیرون آید. او پیرمردی است یک چشم و سیه چرده. شگفت آور است آنچه که بین دو ماه جمادی و رجب اتفاق می افتد از آنچه که در جزایر ظاهر می گردد. در آن حال گمشده ای از میان تل که پیروزی و غلبه از اوست ظاهر می گردد. آن گاه با او مرد یک چشمی به نبرد برخیزد. سپس در راس العین [که شهری [صفحه ۹۷] است از شهرهای جزیره، میانه حران و نصیبین] مردی زرد رنگ بر سر پلی ظاهر می گردد. او هفتاد هزار نفر شمشیردار را به قتل می رساند. آن گاه فتنه به عراق بازگشت می کند و در شهر زور پدیدار می گردد. آن فتنه بلایی بزرگ و تار است و بلیه ای است سخت و چسبنده که آنها را دمی رها نکند. راوی گوید: پس گروهی به پا خواسته گفتند: ای امیر مومنان! برای ما بیان کن که از کجا این زرد پوست خروج می کند؟ و آن گاه اوصافش را برای ما بازگو. آن حضرت علیه السلام در پاسخ آنان فرمود که: هم اکنون او را برای شما توصیف می کنم: پشتی پهن دارد. دو ساق پاهایش کوتاه است. زود به خشم می آید. دوازده (یا بیست و دو) جنگ می کند. پیرمردی است کرد صفت، خوب صورت، دراز عمر که پادشاه روم به آئین او در آید و زنهای خود را در اختیار او قرار دهد. مردیست که در ایمان به آنچه که دارد مستقیم و یقینش نیکو است. نشانه خروج او تجدید بنای شهر روم است بر سه قلعه (یا سه سر حد یا سه پایگاه). پس آن وادی را شیخ صاحب سراق خراب کند و او کسی است که بر قلعه ها (یا سرحدات یا پایگاهها) غالب آید. پس مالک رقاب مسلمانان شود (یعنی بر گردن مسلمانان سوار شود) و مردانی از اهل بغداد بر لشکر او افزوده گردند و نبردی در بابل - که نزدیک حله است - در گیرد که در آن خلق بسیاری کشته شوند و بسیاری به زمین فرو روند. و فتنه ای در بغداد واقع شود و کسی فریاد بر آورد که: به برادرهای خود در کنار فرات ملحق شوید. پس اهل بغداد مانند مورچگان از خانه های خود بیرون ریزند و در این بین

پنجاه هزار نفر کشته شود و یا به جانب کوهها بگریزند و باقی مانده آنها به بغداد روند. آن گاه شخصی دیگر صدای [صفحه ۹۸] خود را به فریادی دیگر بلند کند. با فریاد او مردم بسان مورچگان از خانه های خود بیرون آیند. از ایشان هم بسیاری کشته شوند. خبر به سرزمین جزایر رسد. اهل جزایر گویند: به برادرهای خود بیبندید. از میان ایشان مردی زرد رنگ برخیزد و با گروهی چند به طرف سرزمین خط روانه گردد. اهل هجر و اهل نجد نیز به آنها ملحق شوند. پس داخل بصره شوند و مردم بصره به آنها بیبندند و از شهری به شهری دیگر وارد شوند، تا اینکه داخل در شهر حلب شوند. در آنجا نبرد شدیدی واقع شود. آنان به مدت یکصد روز در آنجا اتراق کنند. آن گاه مرد زرد رنگ داخل جزیره شود و در طلب تسخیر شام بر آید. جنگ بزرگی در آنجا بر پا کند که بیست و پنج روز طول کشد و نفوس بسیاری از طرفین درگیر کشته شوند. لشکر عراق به سمت بلاد جبل - که محل سکونت کردها است - پیشروی کنند و مرد زرد رنگ با لشکریانش به شهر کوفه سرازیر شود. او در آنجا آن قدر توقف کند تا اینکه خبر از شام برسد که راه را بر حاجیان بریده اند. در این هنگام حاجیان از رفتن به جانب مکه منع کرده شوند. پس احدی از طرف شام و عراق به مکه نرود و فقط از راه مصر به حج روند. پس از آن راه رفتن به حج به کلی مسدود گردد. کسی از سمت روم فریاد کند که: آن مرد زرد رنگ کشته شد. او با هزار نفر که هر یک سر کرده یکصد هزار جنگجو است به جانب لشکری که در روم هستند بیرون آید. جملگی با سلاحهای آراسته و پیراسته در سرزمین ارجون [که نام شهری است از اطراف جیان، نزدیک ام السوواء و مدینه السوواء همان دمشق است] فرود آیند. و آن شهری است که سام بن نوح در آن فرود آمد. پس درگیری بر دروازه شهر رخ دهد. لشکر روم از آنجا کوچ نکند تا اینکه مردی بر [صفحه ۹۹] زیان ایشان خروج کند. از جایی که نمی دانند که لشکری با او همراه است گروه زیادی از رومیان به دست او و سپاهیان کشته شوند. پس آن گاه فتنه به بغداد باز گردد. بعضی از ایشان را گروهی به قتل رسانند. سرانجام فتنه به آخر رسد و باقی نمی ماند مگر دو خلیفه که هر دو در یک روز کشته شوند. یکی از آنها در طرف غربی بغداد و دیگری در جانب شرقی. این خبر را اهل طبقه هفتم می شنوند. پس در آن هنگام خسوف گسترده ای رخ دهد و آفتاب به وضوح روشن می گردد و می بینند این آیات را و دست از معاصی و گناهانی که می کنند بر نمی دارند و اگر نهیشان کنند از کردار زشت خود دست بردارند. در اینجا ابن یقطین و گروهی از موجهین اصحاب حضرتش به پا خواسته گفتند: ای امیر مومنان! شما برای ما خصوصیات سفیانی شامی را باز گفتی، حال می خواهیم که بیان کنی برای ما امر او را. حضرتش فرمود: خروج او در آخرین سالی است که قائم ما قیام کند. آنان گفتند: آن را برای ما تشریح کن، زیرا که دلهای ما ترسان است. باشد که از بیان شما بصیرتی برای ما حاصل گردد. حضرت فرمودند: نشانه خروج او اختلاف سه پرچم است: یکی پرچم عرب است که بلند شود. پس وای بر مصر و آنچه که وارد شود بر آن از ایشان، و پرچمی از بحرین از جزیره اوایل بلند شود از سرزمین فارس، و پرچمی از شام بلند شود. آن گاه فتنه تا یک سال در میان ایشان ادامه یابد. آن گاه مردی از اولاد عباس خروج کند. اهل عراق گویند که: به نزد شما گروهی پای برهنه و بوالهوس روان گردید. اهل شام و فلسطین از خبر آمدن آنها مضطرب شوند و به روسای [صفحه ۱۰۰] شام و مصر رجوع کرده بگویند که شاهزاده را بطلبند. آن گاه در جستجوی او بر آمده او را در غوطه دمشق بیابند، در مکانی که حرشتا [و آن موضعی است در راه حمص که تا دمشق بیش از یک فرسخ فاصله دارد] نامند. او چون به نزد آنان آید با آنها خلوت کند، اما از آن مجلس دایمهای خود را که از قبیله بنی کلاب و بنی دهانه هستند بیرون می کند. از برای او در وادی یابس عده معدودی است. واردین او را می گویند: ای آن شخصی که سزاوار و شایستگی این کار را داری! روا نیست بر تو که اسلام را ضایع کنی (یعنی ساکت بنشین و قیام نکنی تا اسلام از بین رود). آیا نمی بینی که چه احوال و فتنه هایی در مردم ظاهر شده است؟ پس از خدا پرهیز و برای یاری کردن دینت خروج کن. او می گوید: من رفیق و صاحب اختیار شما نیستم. به او گویند: آیا از قریش نیستی و از اهل بیت پادشاه قیام کننده نمی باشی؟ آیا غیرت و تعصب در مورد اهل بیت پیغمبرت به خرج نمی دهی؟ تو می بینی آنچه را از ذلت و خواری که در این مدت دراز به آنان وارد شده است، زیرا که هر گاه قیام کنی برای رغبت در جمع

آوری مال و خوشگذرانی نیست، بلکه در این حال حامی دین خود می باشی. پس پیوسته یکی بعد از دیگری در نزد او رفت و آمد می کنند و او در آن هنگام در پاسخ ایشان می گوید: بروید نزد آن خلفایی که در این مدت با ایشان بودید. پس از آن ایشان را اجابت می کند و در روز جمعه ای به اتفاق آنان بیرون آید. آن گاه برفراز منبری در دمشق قرار گیرد و این نخستین باری است که بر منبر می رود. او در آن روز دو خطبه می خواند و آنها را به جهاد ترغیب می کند و از ایشان بر عدم سرپیچی از دستوراتش - خواه بدان خشنود باشند و خواه از آن [صفحه ۱۰۱] روی گردان - بیعت می گیرد. سپس شهر را به جانب غوطه ترک کند. در خارج غوطه توقف کند تا اینکه مردانی ملعون و سخن چین و کافر بالغ بر پنجاه هزار نفر به او ملحق شوند. آن گاه او دایه‌ایش را برای فراخوان جنگجو به سوی قبیله بنی کلاب می فرستد. پس از آن قبیله بسان سیل مردانی به جانب او روان گردند. آن گاه با پادشاهی از فرزندان عباس به نبرد برخیزد. در این هنگام است که سفیانی با گروهی از شامیان خروج کند. اهل سه پرچم با یک دیگر اختلاف کنند: پرچم ترک و عجم که رنگش سیاه است و پرچم عرب بیابانگرد که از پیروان ابن عباسند و رنگ پرچمشان زرد است و پرچم سفیانی. آن گاه در بطن الازرق نبردی سخت در گیرد که از آنان شصت هزار نفر کشته شود. پس از آن سفیانی بر ایشان غالب آید و گروه انبوهی از آنان را بکشد و بر مراکز حساس دست اندازد و بنای خود را در میان ایشان به عدل و داد گذارد تا اندازه ای که در حق او گفته شود: به خدا سوگند، سخنانی که درباره او می گفتند - که ظالم و ستمکار است - دروغ است. هر آینه ایشان از دروغگویانند و نمی دانند که او با امت پیامبر چه خواهد کرد؟ و اگر می دانستند این سخن را نمی گفتند. او پیوسته به عدالت در میان ایشان رفتار می کند تا اینکه به حرکت در آید. نخستین مرحله سیرش به جانب حمص است. به درستی که اهل حمص در بدترین حالتند. پس از فرات از باب بیعه مصر عبور می کند. خدا رحم و شفقت را از دل او بر می کند. آن گاه به موضعی که آن را قریه سبا گویند رهسپار می گردد. در آنجا نبردی بزرگ واقع می شود. پس شهری باقی نمی ماند مگر آن که خبر او به ساکنینش برسد و ترس و جزع از این خبر آنها را فرو گیرد. پس [صفحه ۱۰۲] پیوسته به شهری بعد از شهر دیگری داخل می شود و با آنها به نبرد بر می خیزد. نخستین نبرد او در حمص است و بعد از آن در رقه و پس از آن در قریه سبا که این نبرد از نبرد در حمص بس بزرگتر است. آن گاه به دمشق بر می گردد و مردمان به او نزدیک شوند. لشکری تجهیز می کند و به مدینه می فرستد و لشکری به سمت مشرق (یعنی عراق) می فرستد. در بغداد هفتاد هزار نفر را می کشد و سیصد زن حامل را شکم پاره می کند. لشکر او در کوفه شما قیام کند. چه بسیار مرد و زن که به گریه در آیند. پس در آنجا خلق بسیاری را می کشد. و اما لشکری که به مدینه فرستاده چون به زمین بیدار رسند جبریل فریاد بلند بر کشد که احدی از آنان در صحنه گیتی باقی نماند، مگر آن که به زمین فرو رود. دو مرد در عقب لشکر باقی ماندند که یکی از آنها بشارت دهنده باشد و دیگری بیم دهنده. این دو نفر می بینند آنچه را که بر آنها وارد می شود. پس نمی بینند از آنها مگر سرهای ایشان را که از زمین بدر آمده است. آنان آنچه را که می بینند می گویند. پس جبرئیل بر آن دو نفر صیحه ای زند که صورتهای آنها به عقب برگردد. خدا رویهای آنها را به عقب برگرداند. پس یک نفر از آنها به مدینه می رود و آن بشارت دهنده است. او بشارت می دهد که خدا آنان را از شر آن لشکر به سلامت می دارد و دیگری آنان را از آن لشکر بیم دهد. پس آن گاه او به سوی سفیانی باز می گردد و خبر می دهد او را به آنچه که به لشکر او وارد شده است. آن گاه حضرتش فرمود: خبر صحیح نزد جهینه است که قبیله ای هستند از عرب، زیرا که این دو نفر که بشیر و نذیر هستند [صفحه ۱۰۳] از جهینه اند. پس گروهی از اولاد پیغمبر صلی الله علیه و آله که از شریفها هستند به شهر روم فرار می کنند. سفیانی به پادشاه روم گوید: بندگان مرا به من بازگردان. پادشاه روم آنان را بر می گرداند. بالای پله های شرقی مسجد جامع دمشق آنها را گردن می زند و کسی او را از این کار نهی نمی کند. آگاه باشید که نشانه آن (یعنی خروج سفیانی) تجدید بنا شدن پایگاههای است در شهرها. گروهی گفتند: ای امیر مومنان برای ما آن پایگاهها را ذکر کن. حضرتش فرمود: تجدید بنا می شود پایگاهی در شام، و پایگاهی در عجز و حران، و پایگاهی در واسط [که شهری است در میان کوفه و بصره] و بنا می شود پایگاهی

در بیضاء، و پایگاهی در کوفه، و پایگاهی در شوشتر، و پایگاهی در ارمیه، و پایگاهی در موصل، و پایگاهی در همدان، و پایگاهی در دقه [که شهری است در کنار فرات] و پایگاهی در دیار یونس، و پایگاهی در حمص، و پایگاهی در مطریه [که از قریه های مصر است] و پایگاهی در رقطاع [که از نواحی خط یا بحرین است] و پایگاهی در رحبه [که بیابانی است نزدیک صنعای یمن، یا ناحیه ای است میان مدینه و شام یا قریه ای است در عراق]، و پایگاهی در دیر هند، و پایگاهی در قلعه. ای مردم! آگاه باشید که چون سفیانی ظاهر شود برای او وقایع و جنگهای بزرگی خواهد بود: اول وقعه و جنگ او به شهر حمص واقع خواهد شد، پس از آن به حلب، پس از آن به رقه، پس از آن به قریه سبا، پس از آن به راس العین، پس از آن به نصییش، پس از آن به موصل - که وقعه موصل وقعه بزرگی خواهد بود. پس از آن در موصل مردانی از بغداد و از دیار یونس تا لجمه گرد هم آیند و نبرد [صفحه ۱۰۴] سختی واقع شود که هفتاد هزار نفر در آن گشته شوند. جنگ تا موصل جریان پیدا می کند و در آنجا قتال سختی رو خواهد داد. آنگاه سفیانی در آنجا فرود می آید و شصت هزار نفر از ایشان را می کشد. به درستی که در آنجا است گنجهای قارونی و از برای آنجا است ترسهای بزرگی بعد از فرورفتن به زمین و سنگباریدن و مسخ شدن که زودتر از جاهای دیگر رخ می دهد بسان فرورفتن میخ آهن به زمینی سست. حضرت در ادامه سخنان خود فرمودند: سفیانی هر کسی را که نامش محمد و علی و حسن و حسین و فاطمه و جعفر و موسی و زینب و خدیجه و رقیه است از روی بغض و کینه ای که به آل محمد دارد به قتل می رساند. آنگاه به تمامی شهرها رسولانی می فرستد تا جمع کنند برای او بچه ها را. آنگاه روغن زیتون را برای سر به نیست کردن می جوشاند. بچه ها به او می گویند: اگر پدران ما نافرمانی تو را کردند، ما چه گناهی کرده ایم؟! اما او به این سخنان وقعی ننهاده هر که را که هم نام کسانی است که ذکر کرده ام در دیگ روغن زیتون انداخته و می جوشاند. آنگاه به جانب کوفه رهسپار می گردد. شهر را دور زده در کوچهایش بسان فرفره چرخیده و با مردان همان معامله را می کند که با اطفال کرده بود. او بر دروازه کوفه هر که را نامش حسن و حسین بر دار می کشد. در این هنگام خونهای ریخته شده مردم کوفه به جوشش می آید، همچنان که خون یحیی بن زکریا به جوشش آمد. او چون این امر را می بیند یقین به هلاکت خود پیدا می کند. از این رو، از ترس به کوفه پشت کرده آن را به جانب شام ترک می کند. او در راه تا آن هنگام که داخل شام شود کسی را که با او مخالفت کند نمی بیند. [صفحه ۱۰۵] چون داخل شهر خود شود به شرب خمر و انواع معصیت ها دل مشغول می گردد و یاران خود را به ارتکاب چنین گناهانی وادار می کند. پس از چندی، دیگر بار سفیانی در حالتی که حربه ای در دست دارد خروج می کند و زنی را به بعضی از یاران خود می دهد تا در راه با او فجور کنند. او به یکی از یارانش می گوید: در وسط راه (یا کوچه) با او فجور کن. آن شخص مرتکب چنین عمل قبیحی می شود و زن را باردار می کند. آنگاه او شکم آن زن را پاره می کند و بچه ای را که زن در شکم دارد سقط می کند و کسی قدرت بر نهی او از چنین کرده ناپسندی ندارد. آنگاه حضرت چنین ادامه دادند: از چنین عملی فرشتگان در آسمانها پریشان احوال می گردند. از این رو، خداوند فرمان خروج قائم از ذریه من که صاحب زمان است را صادر می کند. خبر خروج او در همه جا شایع می شود. در این هنگام جبرئیل در بالای صخره بیت المقدس فرود می آید و اهل جهان را ندا می کند که حق بدر آمد و باطل رفت، که باطل از بین رفته است. پس از آن، حضرت آه سردی از دل کشیده و ناله ای حزن آوری سرداده و این اشعار را انشا فرمودند: ۱ - پسرکم! زمانی که طائفه ترک لشکر آرایی کرد منتظر ولایت مهدی باش که قیام می کند و به عدالت داوری می نماید. ۲ - پادشاهان روی زمین که از آل هاشمند ذلیل می شوند و بیعت گرفته می شود از ایشان کسانی که لذت طلب و اهل هزل و بیهوده گویی هستند. ۳ - کودکی است از جمله کودکان که هیچ رایی از خود ندارد و هیچ جدیتی نکند و صاحب عقل و تدبیر نباشد. [صفحه ۱۰۶] ۴ - پس از آن قائم به حق و راستی که از شمایان است قیام می کند و بر نهج حق و حقیقت می آید و به حق عمل می کند. ۵ - او - که جانم به فدایش - همانم رسول خدا است. ای پسرانم! او را خوار مسازید و بشتابید به سویش. پس جبرئیل در صیحه خود می گوید: ای بندگان خدا! بشنوید آنچه را که می گویم. به درستی که اینست

مهدی آل محمد صلی الله علیه و آله که از سرزمین مکه خروج کند، پس او را اجابت کنید. راوی گوید: در این هنگام افرادی با فضیلت و دانشمند به پاخواستند و گفتند: ای امیر مومنان! مهدی را برای ما توصیف کن، زیرا که دل‌های ما مشتاق ذکر او است. پس آن حضرت فرمود: او رویی چون قرص قمر دارد. نور پیشانی‌اش درخشندگی خاصی دارد و خالی بر گونه دارد. دانایی است که او را تعلیم نداده اند و به آنچه که اتفاق خواهد افتاد خبر می دهد پیش از آنکه تعلیم داده شود. ای مردم! آگاه باشید که حدود دین با نظر ما به پا داشته می شود و از ما بر انجام آن عهد و پیمان گرفته شده است. آگاه باشید که مهدی کسی که حق ما را نشناسد قصاص کند. اوست که به حق شهادت می دهد و خلیفه خداوند بر مخلوقاتش است. همانم جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله است. پسر حسن بن علی از اولاد فاطمه، و از ذریه فرزندان حسین است. ماییم ریشه دانایی و عمل. دوست داران ما از نیکانند و ولایت ما فصل الخطاب است. ماییم بهترین دربانان خدا. آگاه باشید که مهدی نیکوترین مردم است از حیث آفرینش و خلق و خوی. چون قیام کند به گردش یارانش که به شماره اصحاب بدر و اصحاب طالوتند جمع شوند که سیصد و سیزده نفر باشند. [صفحه ۱۰۷] آنها جملگی شیرانی هستند که از کمینگاه‌های خود بیرون آیند مانند پاره های آهن. اگر ایشان اراده کنند که کوه‌های سخت را از جا بکنند هر آینه بر انجامش قادرند. آنان کسانی هستند که خدا را به یگانگی پرستش می کنند. در دل شب از ترس و خشیت خدا صدایی بسان زنان جوان مرده دارند. آنان شبها را به نماز گذاردن و روزها را به روزه داشتن سپری می کنند. در تربیت آن چنان همسان یکدیگرند گو اینکه از یک پدر و مادرند. دل‌هایشان در دوستی و پنددادن یکدیگر نزدیک به هم باشد. آگاه باشید که من نام‌هایشان را می دانم و شهرهایی که در آن زندگی می کنند می دانم. جماعتی از یاران حضرت به پاخواستند گفتند: ای امیر مومنان! تو را به خدا و پسر عمت رسول خدا صلی الله علیه و آله سوگند می دهیم که نام آنها را برای ما ذکر نمایی و شهرهایشان را نام ببری که دل‌های ما از سخنان تو آب گردید. حضرت در پاسخ آنان فرمودند: بشنوید تا بیان کنم برای شما نام‌های یاران قائم علیه السلام را. به درستی که اول ایشان از اهل بصره است و آخر ایشان از ابدال است. آنهایی که از اهل بصره اند دو نفرند: یکی از آنها نامش علی است و دیگری محارب. دو نفر از کاشانند به نام‌های عبدالله و عبیدالله. سه نفر از مهجم اند [که در حدود یمن است] به نام‌های محمد و عمر و مالک. یک نفر از سند است به نام عبدالرحمن. دو نفر از هجرند به نام‌های موسی و عباس. یک نفر از کور [که از توابع بصره است] به نام ابراهیم. یک نفر از شیراز است به نام عبدالوهاب. سه نفر از سعداوه اند [که نام قریه ای است در سرزمین حجاز] به نام‌های احمد و یحیی و فلاح. سه نفر از زید هستند به نام‌های [صفحه ۱۰۸] محمد، حسن و فهد. دو نفر از قبیله حمیرند به نام‌های مالک و ناصر. چهار نفر از شیرازند به نام‌های عبدالله، صالح، جعفر و ابراهیم. یک نفر از عقر [که نزدیک کربلا است] به نام احمد. دو نفر از منصوریه اند به نام‌های عبدالرحمن و ملاعب. چهار نفر از سیرافند به نام‌های خالد، مالک، حوقل و ابراهیم. دو نفر از خونج اند [که قریه ای است میان مراغه و زنجان] به نام‌های محروز و نوح. یک نفر از ثقب است به نام هارون. دو نفر از سن اند به نام‌های مقداد و هود. سه نفر از هونین هستند به نام‌های عبدالسلام، فارس و کلیب. مردی از رهاط است به نام جعفر. شش نفر از عمان اند به نام‌های محمد، صالح، داود، هواشب، کوش و یونس. یک نفر از عماره است به نام مالک. دو نفر از جعاره اند به نام‌های یحیی و احمد. یک نفر از کرمان است به نام عبدالله. چهار نفر از صنعای یمن هستن به نام‌های جبرئیل، حمزه، یحیی و سمیع. دو نفر از عدن به نام‌های: عون و موسی. یک نفر از لنجویه به نام کوثر. دو نفر از همدان به نام‌های علی و صالح. سه نفر از طائف به نام‌های علی، سبا و زکریا. یک نفر از هجر به نام عبدالقدوس. دو نفر از خط به نام‌های علی و مبارک. پنج نفر از جزیره اولال به نام‌های عامر، جعفر، نصیر، بکیر و لیث. یک نفر از کبش (جانب غربی بغداد) به نام محمد (یا فهد). یک نفر از جده به نام ابراهیم. چهار نفر از مکه به نام‌های عمرو، ابراهیم، محمد و عبدالله. ده نفر از مدینه به نام‌های اهل بیت به نام‌های علی، حمزه، جعفر، عباس، طاهر، حسن، حسین، قاسم، ابراهیم و محمد. چهار نفر از کوفه به نام‌های محمد، غیث، هود و عتاب. یک نفر از مرو به نام حدیفه. دو نفر از نیشابور به نام‌های علی و مهاجر. دو نفر از سمرقند به نام‌های [صفحه ۱۰۹] علی و

مجاهد. سه نفر از کازرون به نامهای عمر، معمر و یونس. دو نفر از شوش به نامهای شبیان و عبدالوهاب. دو نفر از شوشتر به نامهای احمد و هلال. دو نفر از ضیق (از دهات یمامه است) به نامهای عالم و سهیل. یک نفر از طائف یمن به نام هلال. دو نفر از مرقیه [قلعه ای است در ساحل حمص] به نامهای بشر و شعیب. سه نفر از برعه [در نزدیکیهای طائف] به نامهای یوسف، داود و عبدالله. دو نفر از عسکر مکرم [شهری است از نواحی خوزستان] به نامهای طیب و میمون. یک نفر از واسط به نام عقیل. سه نفر از بغداد به نامهای عبدالمطلب، احمد و عبدالله. دو نفر از سامرا به نامهای مرئی و عامر. یک نفر از سهم [از قرای اندلس] به نام جعفر. سه نفر از سیلان به نامهای نوح، حسین و جعفر. یک نفر از کرخ بغداد به نام قاسم. دو نفر از نوبه به نامهای واصل و فاضل. هشت مرد از قزوین به نامهای هارون، عبدالله، جعفر، صالح، عمرو، لیث، علی و محمد. یک نفر از بلخ به نام حسن. یک نفر از مراغه به نام صدقه. یک نفر از قم به نام یعقوب. و بیست و چهار نفر از طالقان. ایشان کسانی هستند که رسول خدا صلی الله علیه و آله از آنان یاد کرده و فرموده است: من در طالقان گنجی می بینم که نه از طلاست و نه از نقره، و آن این جماعتند که خدا آنان را ذخیره کرده است. نامهایشان عبارت است از: صالح، جعفر، یحیی، هود، فالح، داود، جمیل، فضیل، عیسی، جابر، خالد، علوان، عبدالله، ایوب، ملاعب، عمر، عبدالعزیز، لقمان، سعد، قبضه، مهاجر، عبدون، عبدالرحمن و علی. دو نفر از سجار [و آن دهی است از دهات نور، بیست فرسخی بخارا] به نامهای ابان و علی. دو نفر از سرخس به نامهای ناجیه و حفص. یک نفر از انبار به نام علوان. یک نفر از [صفحه ۱۱۰] قادسیه به نام حصین. یک نفر از دورق [از شهرهای خوزستان نزدیک را مهرمز] به نام عبدالغفور. شش نفر از حبشه به نامهای ابراهیم، عیسی، محمد، حمدان، احمد و سالم. دو نفر از موصل به نامهای هارون و فهد. یک نفر از بلقاء [جلگه ای است از جلگه های دمشق، میان شام و وادی القری] به نام صادق. دو نفر از نصیبین به نامهای احمد و علی. یک نفر از سنجار [شهری است مشهور از نواحی جزیره که تا موصل سه روز فاصله دارد] به نام محمد. دو نفر از خرشان [موضعی است در بیضاء] به نامهای تکیه و مسنون. دو نفر از ارمنستان به نامهای احمد و حسین. یک نفر از اصفهان به نام یونس. یک نفر از ذهاب به نام حسین. یک نفر از ری به نام مجمع. یک نفر از دیار شعیب. یک نفر از هرات به نام نهروش. یک نفر از سلمان به نام هارون. یک نفر از تغلیس به نام محمد. یک نفر از کردستان به نام عون. یک نفر از جیش به نام کثیر. دو نفر از خلاط به نامهای محمد و جعفر. یک نفر از شوبک [قلعه ای است نزدیک کرک از بلاد شام] به نام عمیر. دو نفر از بیضا به نامهای سعد و سعید. سه نفر از صیغه به نامهای زید، علی و موسی. یک نفر از قبیله اوس به نام محمد. یک نفر از انطاکیه به نام عبدالرحمن. دو نفر از حلب به نامهای صبیح و محمد. یک نفر از حمص به نام جعفر. دو نفر از دمشق به نامهای داود و عبدالرحمن. دو نفر از رمله به نامهای طلیق و موسی. سه نفر از بیت المقدس به نامهای بشر، داود و عمران. پنج نفر از عسقلان به نامهای محمد، یوسف، عمر، فهد و هارون - یک نفر از عرب عیره به نام عمیر. دو نفر از عکا به نامهای مروان و سعد. یک نفر از عرفه به نام فرخ. یک نفر از طبریه به نام فلیح. یک نفر از بلست [از دهات اسکندریه] به نام [صفحه ۱۱۱] عبدالوارث. چهار نفر از فسطاط [شهری نزدیک مصر است و در زمان خلافت عمر فتح شد] و آن از شهرهای فرعون - لعنه الله - است به نامهای احمد، عبدالله، یونس و طاهر. یک نفر از بلس [آن شهری است در شام، میانه حلب و رقه] به نام نصیر. چهار نفر از اسکندریه به نامهای حسن، محسن، شیبیل و شبیان. پنج نفر از جبل اللکام [محلّی است مشرف بر انطاکیه در لبنان] به نامهای عبدالله، عبیدالله، بحر، قادم [لوط خ ل] و طالوت. سه نفر از ساده [محلّی است در یمامه] به نامهای صلیب، سعدان و شیبیل. دو نفر از بلاد فرنگ به نامهای علی و احمد. دو نفر از یمامه به نامهای ظافر و جمیل. چهارده نفر از معاذه [محلّی است نزدیک کوههای ادقیه از بنی قشیر] به نامهای سوید، احمد، محمد، حسن، یعقوب، حسین، عبدالله، عبدالقدیم، نعیم، علی، حیان، ظاهر، تغلب و کثیر. یک نفر از الومه [بر وزن اکوله شهریست از دیار هدیل] به نام معشر. ده نفر از آبادان به نامهای حمزه، شبیان، قاسم، جعفر، عمرو، عامر، عبدالمهیمن، عبدالوارث، محمد و احمد. چهارده نفر از یمن به نامهای جبیر، حویش، مالک، کعب، احمد، شبیان، عامر، عمار، فهد، عاصم، حجرش، کلثوم، جابر و محمد. دو نفر از بادیه نشینهای مصر به نامهای عجلان

و دراج. سه مرد از بادیه نشینهای اعقیل به نامهای منبئه، ضابط و غربان. یک نفر از بادیه نشینهای اغیر به نام عمرو. یک نفر از بادیه نشینهای شیبان به نام نهراش. یک نفر از قبیله تمیم به نام ریان. یک نفر از بادیه نشینهای قسین [ناحیه ایست از نواحی کوفه] به نام جابر. یک نفر از بادیه نشینهای قبیله کلاب به نام مطر. سه نفر از موالیان اهل بیت به نامهای عبدالله، مخنف و براک. چهار نفر از موالیان [صفحه ۱۱۲] انبیا به نامهای صباح، صیاح، میمون و هود. دو نفر غلام به نامهای عبدالله و ناصح. دو نفر از حله به نامهای محمد و علی. سه نفر از کربلا به نامهای حسین و حسین و حسن. دو نفر از نجف به نامهای جعفر و محمد. شش نفر از ابدال که نام همه آنها عبدالله هستند. پس آن گاه حضرت علی علیه السلام فرمود: به درستی که ایشان گروهی هستند که در محل سر زدن خورشید (یعنی از جانب مشرق) و مغرب آن، و در زمینهای هموار و کوهها گرد هم می آیند. خدای تعالی ایشان را در کمتر از نصف شبی به دور هم گرد می آورد. آن گاه آنان به سوی مکه روان می شوند در حالی که کسی از اهل مکه آنان را نمی شناسند. آنان چنین می گویند: لشکریان سفیانی به ناگاه متوجه ما شده ما را به کام خود بردند. اما چون صبح روشن بدمد اهل مکه آنان را در حالی که طواف کنندگان و بر پای دارندگان و نماز گذارانند می بینند. از این رو، اهالی مکه منکر آنان می شوند. آن گاه آنان به نزد مهدی علیه السلام می روند، در حالی که حضرتش در زیر مناره ای پنهان شده است. آنان به حضرت عرضه می دارند: تویی مهدی؟! حضرت می فرماید: آری، ای یاوران من! آن گاه مهدی علیه السلام خویش را از آنان پنهان می کند تا بیازمایندشان که در فرمانبرداری چگونه اند. لذا حضرت به جانب مدینه در راه می شود. آنان را خبردار می سازند که مهدی علیه السلام به قبر جدش ملحق شد (یعنی به مدینه نزد قبر جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت). پس آنان در مدینه به حضرتش ملحق می شوند. چون آن حضرت احساس می کند که ایشان به مدینه آمده اند به مکه باز می گردد و این عمل سه بار انجام می دهد. پس از سه مرتبه حضرت خود را در میان صفا و مروه به ایشان می نمایاند و به ایشان می فرماید: تا [صفحه ۱۱۳] زمانی که با من بر سی خصلت - که دائم باید با این خصائل باشید و چیزی از آن را تغییر ندهید - بیعت نکنید بر کاری که بر انجامش پای می فشرم مطمئن نیستم. و در عوض، بر ذمه من است که هشت نکته را رعایت کنم. آنان می گویند: برای ما ذکر نما که می شنویم و فرمان برداریم. پس حضرتش می گوید: بیعت می کنم با شما بر اینکه به من پشت نکنید. دزدی ننمایید. مرتکب زنا نگردید. کار حرامی از شما صادر نگردد. فحشا و منافی عفتی به جا نیاورید. احدی را مورد ضرب و شتم قرار مدهید مگر به حق. طلا و نقره و گندم و جو را ذخیره و انبار نکنید. مسجدی را ویران مسازید. به دروغ شهادت ندهید. به فرد مومن زشت نگوئید. ربا مخورید. در سختیها صبر پیشه سازید. فرد یکتاپرست را لعن و نفرین نکنید. مسکر میاشامید. طلا زیور خود نسازید و ابریشم و دیبا نپوشید. آن که از معرکه می گریزد را دنبال نکنید. از سر حرمت خونی نریزید. با مسلمان غدر نکنید. به کافر و منافق تمایل نشان مدهید. جامه های خز بر تن ننمایید. سجده بر خاک کنید و تکیه بدان ننمایید. بی عفتی و کار زشت را ناروا بشمارید. فرمان به کارهای پسندیده کرده و منکرات را نهی کنید. چون این کارها را به انجام رسانید بر من است که رفیقی جز شما برنگزینم، و نپوشم مگر آن چه را که شما می پوشید، و نخورم مگر آنچه را که شما می خورید، و سوار نشوم مگر بر آنچه که شما سوار می شوید، و نباشم مگر آنجایی که شما می باشید، و نرمم مگر آنجایی که شما می روید. به اندک مالی از دنیا خشنود شوم و زمین را از عدل و داد پر کنم، هر چند که از جور و ستم پر شده باشد. همچنین تنها و تنها بندگی خدا کنم و به شما وفادار بمانم آن چنان که که شما به من [صفحه ۱۱۴] وفادار مانید. آنان گویند: ما بر این امور خشنودیم و با تو بیعت می کنیم. آن گاه حضرت با تک تک آنان دست می دهد. در چنین زمانی است که حضرت در میان مردم ظاهر گردد. مردمان با ایمان برای او سر خضوع فرود آورند و شهرها به زیر فرمانش قرار گیرند. خضر پرورده عهد و پیمان دولت او شود و اهل همدان در سمت وزیری او قرار گیرند و خولانیان لشکریان او شوند و حمیریان یاران او گردند و مضریان طلایه داران لشکرش. خداوند جمعیت او را بسیار گرداند و پشت او را محکم کند. او با لشکریانش وارد عراق می شود و مردمان در عقب و پیش روی او روانه شوند. طلایه دار لشکر او مردی است عقیل نام و دنباله دار

لشکرش مردی است حارث نام. آن گاه مردی از اولاد حسن با دوازده هزار سوار به او ملحق شده و گوید: ای پسر عم! من سزوارترم از تو به این امر (یعنی امامت)، زیرا که من از فرزندان حسن می باشم و او بزرگتر از حسین است. حضرت مهدی می گوید: منم مهدی، او می گوید: آیا برای تو نشانه یا معجزه یا علامتی هست؟ حضرت مهدی با نظر و اشاره به مرغی که در هوا پرواز می کند کرده مرغ خود را در کف حضرت می افکند. آن گاه به قدرت خداوند متعال به سخن در می آید و به امامت حضرت گواهی می دهد. سپس حضرت چوب خشکی را در نقطه ای از زمین که در آن آبی نیست می کارد و آن چوب خشک سبز می گردد و برگ می دهد. آن گاه قطعه سنگ سختی را از زمین برداشته در دستان خود مانند موم نرم و خمیر می کند. حسنی با دیدن این معجزات می گوید: امر با تو است و ما فرمان از تو می بریم. آن گاه خود تسلیم فرمان آن حضرت می گردد و لشکریانش هم به پیروزی از او تسلیم می شوند. طلایه دار لشکرش [صفحه ۱۱۵] مردی است که همنام با او است. آن گاه او به سیر پرداخته و خراسان را فتح می نماید. سپس از آن جا به جانب مدینه الرسول باز می گردد. مردم جملگی خبر او را می شنوند. اهل یمن و حجاز فرمان او می برند، اما قبیله ثقیف از سر نافرمانی سر به شورش بر می دارد. آن گاه او به جانب شام به قصد نبرد با سفیانی در راه می شود. صدایی در شام بلند می شود که: آگاه باشید این عربهای حجازی هستند که به جانب شما در راهند. آن گاه سفیانی به اصحاب خود می گوید: در حق این جماعت چه می گوئید؟ لشکریان و یارانش پاسخ دهند: ما یاران جنگ و تیرانداز و عده و آلات جنگی تو هستیم. سفیانی آنان را به جنگ تشجیع می کند. گروهی از اهل کوفه به پا خواستند و گفتند: ای امیر مومنان نام سفیانی چیست؟ حضرت فرمود: نام او حرب است پسر عنبسه، پسر مره، پسر کلیب، پسر ساهمه، پسر زید، پسر عثمان، بسر خالد. او از نسل یزید، پسر معاویه، پسر ابی سفیان است که در آسمان و زمین لعنت شده است. او بدترین خلق خدای تعالی و ملعونترینشان از حیث نسب و ستمگرترینشان است. او بیرون آید با لشکریان و سواران خود که بالغ بر دویست هزار جنگجو است. او در راه می شود تا به حیره [که یکی از شهرهای عراق است] می رسد. در این هنگام مهدی علیه السلام با سواران و مردان و لشکریان خود بر او پیشی می گیرد در حالی که جبرئیل در طرف راستش و میکائیل در جانب چپش و فرشته نصر روبرویش قرار دارند. مردم گروه گروه از اقصی نقاط عالم بدو ملحق شوند. سرانجام حضرت و لشکریانش در حیره با لشکر سفیانی برخورد می کنند. او به سبب خشم خداوند خشمگین می گردد. سایر مخلوقات خدا به این [صفحه ۱۱۶] خشم و غضب خشمگین می شوند آن سان که مرغان از بالای سر بر لشکر سفیانی سنگ می افکنند و کوهها تخته سنگهای خود را بر آنان فرو می ریزند. میان سفیانی و مهدی علیه السلام نبرد سهمگینی در می گیرد تا اینکه جمله لشکریان سفیانی هلاک می شوند. در این هنگام شخص سفیانی با گروه اندکی از یارانش فرار می کند، اما مردی از یاران قائم که صیاح نام دارد خود را به اتفاق مردانی چند که پای در رکاب او دارند به سفیانی و یارانش رسانده او را به بند کشیده خدمت مهدی علیه السلام در حالی که حضرت نماز مغرب را خوانده و به نماز عشا مشغول است، می آورند. آن حضرت نماز خود را سبک کرده (اعمال مستحبی را فرو گذارده) به پایان می رساند. سفیانی می گوید: ای پسر عمو! مرا باقی گذار تا اینکه برای تو یار و همراه باشم. حضرت رو به اصحاب خود کرده می فرماید: رای شما در این مورد بر چه می باشد؟ زیرا که من بر خود عهد کرده ام که کاری نکنم مگر به رضایت شما. آنان می گویند: به خدا سوگند، ما خشنود نمی شویم مگر اینکه او را بکشی، زیرا که او خونهایی را به زمین ریخته است که خداوند ریختن آن را حرام کرده است. مهدی علیه السلام گوید: درباره او آنچه می خواهید بکنید. آن گاه او را گرفته در کنار رود هجیر [که میانه بصره و کوفه است] زیر درختی در حالی که بر شاخهای آن درخت آویزش کرده اند بسان بریدن سر قوچ سر از تنش بر می گیرند. که خداوند به افکندن روح پلید او در نار نیران شتاب کند. راوی گوید: خبر به بنی کلاب می رسد که حرب بن عنبسه کشته شد و قاتل او مردی از فرزندان علی بن ابی طالب است. بنی کلاب با مردی از اولاد پادشاه روم بر نبرد با مهدی و گرفتن [صفحه ۱۱۷] انتقام خون حرب بن عنبسه بیعت می کنند. آن گاه قبیله بنی ثقیف به جمع آنان افزوده می شود. پادشاه روم با هزار سرهنگ که در زیر فرمان هر



سرهنگی هزار مرد جنگجو باشد بیرون آید و در شهری از شهرهای تحت سیطره قائم که آن را طرسوس [شهری است در سرحدات شام میان انطاکیه و حلب و شهرهای روم] نامند فرود آیند و اموال و چهارپایان و زنانشان را به یغما برند. مردانشان را از دم تیغ گذرانند و شهر را ویران می کنند. - ای مردم! - می بینم زنها را که در ردیف مردان بر پشت اسبان سوارند و مرکوبشان در شعاع آفتاب و ماه نمایان است. باری، خبر آنان به قائم علیه السلام می رسد. حضرت به جانب پادشاه روم با لشکریان خود در راه می شود. چون به ده فرسنگی رقه می رسند میان لشکریان حضرت و سپاه دشمن نبردی در می گیرد. از شب تا به صبح نبرد ادامه پیدا می کند تا آنجا که آب رودخانه از خون کشتگان تغییر کند و اطراف آن از بدنهای مردگان عفونت شدیدی فراگیرد. در آخر، پادشاه روم در پی این شکست به جانب انطاکیه فرار می کند. مهدی علیه السلام او را تا قبه عباس [که نزدیک مصر است] زیر قطوار [که نام محلی است] دنبال می کند. به ناچار پادشاه روم به نزد مهدی علیه السلام پیکی می فرستد که در قبال دریافت خراج دست به ترکیب او نزند. حضرت به شرطی که او از روم خارج نگردد و اسیری را در نزد خود باقی نگذارد می پذیرند. پادشاه روم قبول می کند و گردن به فرمان حضرتش می نهد. سپس مهدی علیه السلام به سوی طایفه بنی کلاب از طرف دریایچه روان می شود تا اینکه به دمشق می رسد. لشکری را به سوی طایفه بنی کلاب اعزام می دارد. آن لشکر پس از نبرد با بنی کلاب و کشتن [صفحه ۱۱۸] بسیاری از مردانشان زنان قبیله را کت بسته خدمت حضرت می آورند. آنان در حضور حضرت ایمان آورده بیعت می کنند. آن گاه مهدی علیه السلام بعد از کشتن سفیانی با کسانش از گروه مومنین در شهری از شهرهای روم فرود می آیند و ندای لا اله الا الله، محمد رسول الله سر می دهند و دیوارهای شهر از این ندا فرو می ریزند (یعنی شهر تسلیم حضرت می شود). پس از آن به قسطنطنیه - محل استقرار پادشاه روم - روان می شوند. در آنجا سه گنج را از دل خاک بیرون می کشند: گنجی از جواهر و گنجی از طلا و گنجی از نقره. مهدی علیه السلام گنجها را در میان لشکریانش پیمانانه تقسیم می کند. آن گاه حضرت در راه می شود تا اینکه به شهرهای ارمنیه کبری می رسند. چون اهالی ارمنیه آن حضرت را مشاهده می کنند راهبی از راهبان خود را که دارای دانشی بسیار است به سوی حضرت گسیل می دارند تا ببیند که این جماعت چه می خواهند. راهب به نزد مهدی علیه السلام می رود و می گوید: آیا تو مهدی هستی؟ حضرت می فرماید: بلی، منم آن کسی که در انجیل شما از آن یاد شده که در آخر الزمان خروج می کند. راهب مسائل بسیاری را می پرسد که تمامی آنها را حضرت پاسخ می گوید. راهب با مشاهده پاسخهای حضرت به اسلام می گردد. اما اهالی ارمنیه از ورود حضرت به همراه لشکریانش ممانعت می کنند. اما لشکریان حضرت به جبر وارد شهر می شوند و پانصد نفر جنگجو از جنگجویان آن دیار را به قتل می رسانند. حضرت با مدد از نیروی رحمانی خود آن شهر را میان آسمان و زمین معلق می گرداند. پادشاه ارمنیه و کسانی که با او هستند در راه نبرد با مهدی علیه السلام و لشکریانش با شگفتی می بینند که شهرشان بالای سرشان معلق [صفحه ۱۱۹] است. لذا فرار را برقرار ترجیح داده جملگی می گریزند. آن گاه شیری بزرگ بر سر راه آنها قرار گرفته، بر ایشان صیحه ای می زند آن گونه که هر چه از آلات و ادوات جنگ دارند به زمین انداخته فرار می کنند. لشکریان مهدی علیه السلام به دنبال آنان رفته اموالشان را ضبط کرده بین خود تقسیم کنند که به هر یک از آنان که بالغ بر هزاران نفر هستند صد هزار دینار طلا- و صد کنیز و صد غلام برسد. آن گاه مهدی علیه السلام به جانب بیت المقدس در راه شود. در آنجا تابوت سکینه را با مهر سلیمان بن داود و الواحی که بر موسی نازل شده است را بیرون کشد. آن گاه روی به جانب زنگیان کند و دیارشان را فتح کند. شهر بزرگ آنها مشتمل بر هزار بازار است و در هر بازاری هزار دکان وجود دارد. پس از فراغت از فتح این شهر به شهری در آید که آن را قاطع گویند و آن کنار دریای سبز است که محیط بر دنیا است و درازای آن به مقدار هزار میل راه است. با سه بانگ تکبیر حصار شهر فرو ریزد و دیوارها شکاف بردارد. در آن روز یکصد هزار نفر از جنگجویان این شهر به دست لشکریان مهدی علیه السلام کشته شوند. مهدی علیه السلام به مدت هفت سال در این شهر اقامت می گزیند. غیمتی که از مردم این شهر به چنگ لشکریان مهدی علیه السلام می افتد ده برابر آن چیزی است که در روم به

چنگشان افتاد. مهدی علیه السلام در حالی که صد هزار موکب به زیر فرمان دارد و هر موکبی زیاده بر پنجاه هزار جنگجو در خود جای داده از آن شهر بیرون آمده کنار ساحل فلسطین میان عکا و حصار غزه و عسقلان جای می گیرد. در این هنگام خبر خروج دجال و خرابکاریهایش به او می رسد که آن ملعون یک چشم زراعتها و نسلها را نابود کرده است. دجال فردی یک چشم است که از شهری [صفحه ۱۲۰] که آن را یهودا [و آن قریه ای است از قریه های اصفهان و آن شهری است از شهرهای اکاسره] گویند خروج کند. از برای دجال یک چشم است که در پیشانی او بسان ستاره ای درخشنده است. او سوار بر درازگوشی است که هر گامش به اندازه مسافتی است که یک چشم عادی توان دیدن آن را دارد. درازی آن درازگوش هفتاد ذراع است. آن درازگوش بر روی آب آن چنان راه رود که بر زمین قدم بردارد. باری، دجال ندا کند که آن ندا تا جایی که خدا بخواهد به گوش رسد. او در این ندا می گوید: ای دوستانم! به سوی من بیاید که منم پروردگار بلند مرتبه شما. منم آن که شما را آفرید و اندازه گیری نمود. منم آن که راه بنماید و گیاهان را برویاند. در آن روز زنازادگان و بدترین مردمان که از فرزندان یهود و نصارا باشند او را پیروی کنند که تعدادشان قابل شمارش نباشد و کس را توان احصا نباشد، مگر خدای تعالی. او در حالی سیر می کند که کوهی از گوشت و کوهی از نان ترید شده - که هر چه از آن خورند کمبودی در آن پدیدار نگردد - را به همراه دارد. - بدانید! - خروج او در زمان قحطی شدید به وقوع پیوندد. لذا از آن به گرسنگانی که اقرار به پروردگاریش نمایند بخوراند. پس آن گاه امام علیه السلام فرمود: آگاه باشید که او بسیار دروغگو و ملعون است. آگاه باشید و بدانید که پروردگارتان یک چشم نیست و طعامی نمی خورد و نوشیدنی ای نمی آشامد. از زنده ای است که نمی میرد. هر خیر و نیکی به دست او است و او بر هر چیزی توانا است. راوی گوید: در این هنگام اشراف اهل کوفه به پا خواستند و گفتند: ای مولای ما! بعد از آن چه وقایعی رخ می دهد؟ حضرت [صفحه ۱۲۱] فرمود: پس مهدی علیه السلام به بیت المقدس باز می گردد و چند روزی با مردم نماز به جماعت می گذارد. چون روز جمعه شود و هنگام بر پای داشتن فریضه نماز در رسد عیسی بن مریم علیه السلام از آسمان فرود آید که در جامه ای سرخ فام خود را پیچیده و گویا می بینم که روغن از سر او می چکد. او مردی است خوشرو و زیبا که شبیه ترین خلق است به پدر شما حضرت ابراهیم. باری، او به نزد مهدی می آید و با حضرتش مصافحه می کند و مژده یاری او را به سمع و نظرش می رساند. در آن هنگام مهدی به او گوید: ای روح خدا! پیش بایست و با مردم نماز گذار. عیسی گوید: ای پسر رسول خدا! امامت جماعت مخصوص تو است. آن گاه عیسی به اذان گفتن مشغول گردد و در پشت سر مهدی نماز به جماعت برگزار کند. آن گاه مهدی علیه السلام عیسی را بر نبرد با دجال یک چشم جانشین خود قرار دهد. عیسی در حالی که امارت لشکر مهدی را بر عهده دارد بر دجال خروج کند. دجال که زراعت و نسلهای انسانی را به نابودی کشانده بر بیشتر از اهل زمین صیحه زند و آنها را به خود دعوت کند. پس کسی که فرمانبردار او شود متنعم به نعم او گردد و کسی که از فرمان او سرپیچی کند نیست و نابودش بگرداند. دجال در تمامی رقعات کره خاک قدم نهد، مگر در مکه و مدینه و بیت المقدس. همچنین تمامی زنازادگان در مشرق و مغرب کره زمین او را پیروی کنند. آن گاه او به سرزمین حجاز رود. عیسی در گردنه هرشاو با او مقابل گردد. عیسی بر او نعره ای زند و بر پیکرش ضربتی وارد آورد. دجال از اثر آن ضربت بسان قلع و مس گداخته آب شود. لشکریان مهدی علیه السلام لشکریان دجال را به مدت چهل روز از طلوع آفتاب تا به غروب قتل عام کنند و زمین را از لوث [صفحه ۱۲۲] وجودشان پاک گردانند. پس از مهدی علیه السلام مالک الرقاب غرب و شرق عالم گردد و با دستان خویش از جابرقا تا جابرسا را فتح کند. و بدینسان امر او به فرجام خود رسد. مهدی علیه السلام در میان مردم به عدالت رفتار کند تا آنجا که گوسفند در کنار گرگ در یک مکان به چرا پردازند. کودکان با مار و عقرب به بازی پردازند و از این راه ضرری متوجهشان نباشد. بدی از میان رود و نیکی باقی ماند و مردم به کشت گندم و جو پردازند، آن گونه که از دسترنج آنان از هر یک منی که می کارند صد من برداشت کنند، چنانچه خدای تعالی فرموده: در هر خوشه ای صد دانه باشد و خدا برای هر که بخواهد دو چندان می کند. زنا و ربا و آشامیدن مسکرات و غنا برداشته

شود واحدی مرتکب این اعمال ناشایست نگردد مگر آن که مهدی علیه السلام او را بکشد. همچنین است حال تارک نماز. مردم بر عبادت و طاعت و خشوع و دینداری معتکف شوند. عمرها طولانی و دراز گردد و درختان در سال دوبار بارور شوند. احدی از دشمنان آل محمد صلی الله علیه و آله نماند، مگر اینکه هلاک و نابود گردد. در اینجا حضرت امیر مومنان علیه السلام این آیه از قرآن را تلاوت فرمودند که خداوند می فرماید: خدا شرع و آئینی که برای شما مسلمانان قرار داد حقایق و احکامی است که نوح را هم به آن سفارش کرد و بر تو نیز همان را وحی کردیم و به ابراهیم و موسی و عیسی هم آن را سفارش نمودیم که دین خدا را بر پای دارید و هرگز تفرقه و اختلاف در دین می افکنید. بدان که مشرکان را که به خدای یگانه و ترک بتان دعوت می کنی قبولش بسیار در نظرشان بزرگ می آید. باری، از انکار آنها در اندیشه مشو که خدا هر که را بخواهد به سوی خود بر می گزیند و هر که را به درگاه خدا به تضرع و دعا باز آید [صفحه ۱۲۳] هدایت می فرماید. آن گاه حضرت فرمود: مهدی علیه السلام یاران خود را می پراکند. ایشان کسانی هستند که از آنها در ابتدای خروج آن حضرت عهد و پیمان گرفته شده است. او آنان را به تمامی شهرها می فرستد و آنان را فرمان به داد خواهی و عدالت و نیکویی کردن می کند. هر مردی از ایشان بر اقلیمی از زمین حکومت کند و آبادانی را در اقصا نقاط عالم بگسترانند و عدالت و نیکی را فراگیر کنند. مهدی تا چهل سال در حکومت خود باقی می ماند تا اینکه زمین را از لوٹ چرکیها و کثافات پاک کند. راوی گوید: برخی از بزرگان به پا خواستند عرضه داشتند که: ای امیر مومنان! بعد از آن چه می شود؟ حضرت فرمود: بعد از آن مهدی دارفانی را وداع می گوید و وزیران او یکی پس از دیگری از دنیا رخت بر می بندند. دنیا رفته رفته به حالتی که از پیش بود بر می گردد و نادانیهها و گمراهیهها روز افزون شده و مردم به کفر باز می گردند. در آن هنگام خداوند شهرها را به ویرانی می کشاند. آب فرات بصره در بر خود فرو برد و بغداد بر اثر نبردها و فتنه ها به کلی ویران شود. واسط را آب فراگیرد و آذربایجان و اهل آن به طاعون هلاک شوند. اهالی موصل از گرسنگی و گرانی و ترس هلاک شوند و هرات را مصری به ویرانه ای بدل سازد. قریه از شدت وزش بادهها به ویرانه ای بدل گردد. حلب را صاعقه خراب کند و انطاکیه از گرسنگی و گرانی و ترس متروک شود. بلاد صقالبه از حادثه ها خراب شود و بلاد خط از کشتن و غارتگری از آبادانی بیافتد. دمشق از شدت کشتار مخروبه گردد و حمص از گرسنگی و گرانی ویران شود. اما در این میان تا زمان خروج یاجوج و ماجوج [صفحه ۱۲۴] بیت المقدس مصون و محفوظ می ماند، زیرا شهری است که آثار انبیا در آن موجود است. مدینه الرسول از شدت جنگ ویران می شود و هجر از شدت بادهای شنی از بین رود. جزیره اوایل از بحرین مخروبه گردد. بر اثر شمشیر عدو کس در جزیره قیس باقی نماند و مردم کبش بر اثر قحطی از بین روند. در این زمان یاجوج و ماجوج بیرون آیند. این دو قبیله به این اوصاف از یک دیگر متمایزند: صنف اول طول قامتشان صد ذراع است و عرض اندامشان هفتاد ذراع و صنف دوم طول قامت هر یک از ایشان یک ذراع است و عرض اندامشان هفتاد ذراع. فرش می کنند یکی از دو گوش خود را و لحاف می نمایند گوش دیگر را. شماره ایشان از ستاره ها بیشتر است. آنان به سیر در روی زمین می پردازند. بر نهری نمی گذرند مگر اینکه تمام آب آن را می آشامند. بر کوهی عبور نمی کنند مگر اینکه آن را می لیسند (یعنی گیاهی و درختی بر آن باقی نمی گذارند). همچنین از رودخانه ای گذر نمی کنند مگر اینکه آب آن را خشک می کنند. پس از آن بیرون می آید جنبنده زمین که سری دارد بسان سر فیل. اندامش را کرک و پشم و مو و پره‌های رنگارنگ پوشانده است. با او است عصای موسی و انگشتری سلیمان. بر روی مومن با عصای خود خطی می کشد، پس رویش سفید می گردد و با انگشتری بر چهره کافر خطی ترسیم می کند، پس رویش سیاه می شود. مومن به ایمان خود و کافر به کفر خود همچنان باقی ماند. پس آن گاه توبه برداشته شود (یعنی دیگر توبه قبول نمی شود). ایمان به نفوسی که تا آن زمان ایمان نیاورده اند نفعی نرساند و خیری از آن حاصل نیاید. [صفحه ۱۲۵] راوی گوید: اشراف عراق به پا خواسته عرضه داشتند: ای امیر مومنان! پدران و مادرانمان به فدایت، برای ما بیان فرما که چگونه قیامت کبری بر پا می شود و خبر ده ما را به نشانها و علائم آن. حضرت در پاسخ درخواستشان فرمود: فریاد کننده ای در آسمان رخ می نمایاند. ستاره ای دنباله

دار در جانب مغرب و دو ستاره در مشرق بسان ریسمان سپیدی که از آن عمود نوری متصاعد است ظاهر می گردند. پس از آن خسوف می شود و آفتاب از جانب مغرب سر می زند که حرارتش درختان بیابانها و کوه ها را می سوزاند. آن گاه آتشی از آسمان فرو ریزد که دشمنان آل محمد را بسوزاند آن گونه که چهره ها و بدنهایشان را بریان کند. کف دستی بدون میچ در فضا پدید آید که قلمی بدست دارد. در آسمان چیزی می نویسد که مردم صدای نوشتنش را به گوش جان می شنوند که: زمان وعده حق فرا رسید (یعنی قیامت). چشمان آنان که کافر شدند از فرط تعجب به یک نقطه ثابت می ماند. در آن روز آفتاب و ماه چون روزهای قبل بیرون آیند، اما فروغ از آنها گرفته شده باشد. آن گاه صیحه ای مردم را فرو گیرد در حالی که تاجر مشغول خرید و فروش و مسافر در میان متاع خود باشد. جامه در جایگاه خود باشد و زن به ریسیدن یا نساجی خود سرگرم. زمانی که مرد لقمه به دست مبهوت ماند و توانایی خوردنش را نداشته باشد. آفتاب و ماه در آیند در حالی که سیاه رنگ باشند. در آن حالت زوال واقع شود (یا متزلزل و لرزان باشند). از ترس خدای تعالی مردم در آن حال گویند: ای خدای ما و ای آفریننده و آقای ما! ما را به گناه بندگان مشرک عذاب مکن. تو می دانی فرمانبرداری ما را و کوشش و شتابی که برای امتثال اوامر تو در ما موجود است. تو چه [صفحه ۱۲۶] بسیار که بر امور نهانی احاطه و آگاهی داری. خدای تعالی در این هنگام به آنان گوید: راست می گوید، لیکن من در نزد خود حکم کرده ام که شما را برگردانده خلقتی جدید کنم. به درستی که من شما را از نور عزت خود آفریده ام. پس آفتاب و ماه به سوی او بر می گردند. از هر یک از آنها برقی که با نور عرش در آمیخته جستن کند آن گونه که چشمها خیره کند. آن گاه در صور دمیده شود و هر که در آسمانها و زمین است از آن بی هوش گردد، مگر آنانی را که خداوند بخواهد. دیگر بار در صور نفخه دیگری دمیده شود و مردگان بر پا خیزند. انا لله و انا الیه راجعون. راوی گوید: در این هنگام مولا علی علیه السلام به گریه افتاد، گریه ای سخت که محاسن شریفش را تر نمود. آن گاه از منبر به زیر آمد در حالی که مستمعین از هول شنیده ها مشرف بر هلاکت بودند. راوی گوید: آن گاه مردم متفرق شدند و به منزلها و شهرهای خود بازگشتند در حالی که از وفور درک و فراوانی علم حضرتش در شگفت بودند و نظراتشان در معانی کلمات حضرتش با یک دیگر بسی متفاوت بود. پاورقی [۱] البته مراد حضرت از عدم وحی، وحی شریعت است، که این بحث در کتب کلامی در جای خود مقرر است. [۲] گروهی گفته اند که هجر شهری است که قصبه آن صفا نام دارد و فاصله آن تا یمامه به سیر شتر به مقدار ده روز راه است و میان آن و بصره پانزده روز راه است و مناسبت آن با سیر سفیانی به سمت کوفه اولی و اقرب از اول است. [۳] شاید مراد حضرت شهر بصره باشد. و الله اعلم

### درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم جاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱) با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند بنادر البحار- ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹ بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند. مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است. اهداف: دفاع از

حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البيت عليهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت عليهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید. از جمله فعالیت های گسترده مرکز: الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازی های رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و... د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای و راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴) ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و... ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ... ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶ وب سایت: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) ایمیل: [Info@ghaemiyeh.com](mailto:Info@ghaemiyeh.com) فروشگاه اینترنتی: [www.eslamshop.com](http://www.eslamshop.com) تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۰۳۱۱-۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱) نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشالله. شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۱۹۷۳-۳۰۴۵ و شماره حساب شبا: ۵۳-۵۳۰۶۰۹-۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-۰۱۹۰ IR به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید ارزش کار فکری و عقیدتی الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید». التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رسانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می دارد و با حجّت های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟». [سپس] فرمود: «حتماً رها کردن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر

که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد». مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».

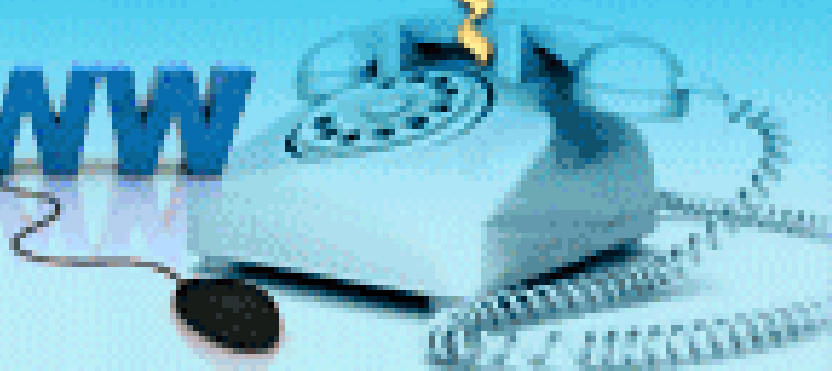


مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گام‌ها

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

